



۵۹۱- مرد چویی اسب و نر ورن جانب خاک [۴۰]

آن محل تنه عشق بمه جان نو و پاک
(نعش) مرا کافور زدند که آن مرا پاک می‌کند، چادر به سر من کشیدند، سینه چاک شد.
مرا به تابوت می‌بندند و به جانب خاک می‌برند، (حتی) در آن زمان عشق تو از جان من کنار
نمی‌رود.

۵۹۲- گذر بکرده ماد بکلارویی چاک

شبه هر دوور زلف رد درآورده پاک
۵۹۳- فردا عرصات ایزد تنه هاکنه پاک
هر که شرمسار سؤال چه دارنه پاک [۴۱]
ای ماه من به رود خانه (کلارود) گذر کردی، هر دو زلف خود را بطور کامل در آوردی.
در روز محشر خداوند تن تو را پاک می‌کند، هر که شرمسار است، از پرسش پاک دارد.

۵۹۴- اون خاک که خدا او کرده آدمی خاک

مه گل رد خمیرها کرده ته غم و واک
۵۹۵- سیل دو چشم مه اندی بیورده خاشاک
که خار مزده دو سه مه دیددی چاک
آن خاک که خدا گل آدم را با آن می‌سرت، گل مرا با هوای غم تو، خمیر کرد.
سیل آب دو چشم آن قدر (با خودش) خاشاک آورد، که خار مژه‌ام جلوی دیده‌ام را بست.

۵۹۶- مه در یوئه دل هر گه که بیه کولاک [۴۲]

تر سسمه یار سرنگون بوو خاک
۵۹۷- فردا عرصات ایزد شه هاکنه پاک
هر کس شرمسار سوال چه دارنه پاک
هرگاه که دریای دلم توفانی شود، می‌ترسم که یارم (در آن) سرنگون بشود.
در روز محشر خدا خودش پاک می‌کند، هر کس شرمسار است، از پرسش پاک دارد.

۵۹۸- اطلس دپوشی دامن و شاکمر تنگ

ته مخمل دیم دارنه سرخ گلی رنگ
۵۹۹- ته مسکینه زلف اگر بیمومنه چنگ
شو سال و تلا لال ورو جا بوئه لنگ [۴۳]
(پارچه) اطلس پوشیدی، دامن گشاد و کمر تو تنگ (است)، چهره‌ی مخملی تو رنگ گل سرخ دارد.
اگر زلف مشکین تو به چنگ من بیاید، شب، سال و خروس، لال و پای (سیاره‌ی) شباهنگ لنگ
شود.

۶۰۰- کیجا تو خجیری و خجیره ته ونگ

تو کوک مجش کنی هلاله رنگ
۶۰۱- دوسی شه عاج گردن ره زری زنگ
ریکا ته دمال زده شه سینه ره سنگ
دختر، تو زیبایی و صدای تو زیبا است، تو چون کبک راه می‌روی و به رنگ آلاله هستی.
به گردن چون عاج خود گردنبند طلا بستی، «پسر» به دنبال تو سنگ به سینه‌ی خود می‌زند.

۶۰۲- ورازنه ته ها متن ره کرو سنگ

نورازنه ته عقیق لوکنی جنگ
۶۰۳- گلو نه دشنی عاجه گردن هوکشی تنگ
عاشق ممه ته، زمه شه سینه ره سنگ
برازنده‌ی راه روی تو سنگ (های) سخت است، برازنده‌ی لب چون عقیق تو نیست که جنگ (و
فحاشی) کنی.

گردن بند را به گردن چون عاج خود پهن کردی و محکم کشیدی، من عاشق توام، به سینه‌ی خود
سنگ می‌زنم.

۶۰۴- امروز سر راه نیشته بیمه بادل تنگ

بدمیه یکی مس چش و دیم گلرنگ

۶۰۵- دیم رنگ و دهن تنگ و آواز بسی جنگ

کی بوو گل دیم کش بزمن تنگاتنگ

امروز، دلتنگ در سر راه نشسته بودم، یک مست چشم بارویی به رنگ گل را دیدم.

چهره اش رنگین، دهانش تنگ و سخنش آهنگین، کی می شود که (یار) گلروی خود را تنگاتنگ در آغوش بگیرم.

۶۰۶- گرمه مردنه بهر که هوکشی ونگ

با سیم قلم پرده کنی هزار رنگ

۶۰۷- هرگه در بیمو صدف میانه تنگ

خین او خورنه دست رو جای شو آهنگ

اگر به هنگام مردنم فریاد بکشی، با قلم سیمین پرده ی هزار رنگ بکشی.

هرگاه صدف از جایگاه تنگ (خود) بیرون آمد، از دست رو جای شباهنگ (زهره) خونابه می خورد.

۶۰۸- چنگی کیه شه چنگ ره نو آورده چنگ

از شرم زهره شه سرد بزنه هزار چنگ

۶۰۹- نوازنه هرگه که نو آورده ونگ

پروین فلک هم به نو آرنه آهنگ

(این) چنگی کیست زمانی که ساز خود را تازه به دست بگیرد، زهره از شرم، سرخود را هزار چنگ می زند.

می نوازد، هرگاه که صدای تازه بر می آید، پروین فلک (یکی از صورت های فلکی) هم آهنگ های تازه می آورد.

۶۱۰- تا ماد و خور فلک روشن کنن چنگ

رامشگر تنه چنگ ره نو آورده چنگ

۶۱۱- تا سهیل به کوه یسمن آورد رنگ

ته دولت اندی بو که کیهون کنه ونگ

تا ماه و آفتاب آسمان، ساز خود را به صدا در می آورند، رامشگر (نیز) ساز تو را دوباره به صدا در می آورد.

تا ستاره ی سهیل در کوه یمن خود را نشان می دهد، دولت تو آن قدر (برقرار) باشد که دنیا بانگ بر آورد.

۶۱۲- امیر گنه هر روزه جنگ وینه بو جنگ

کرداگرد سلوم و صلوات سی و نک

۶۱۳- چطری نترکه مه دل ار سنگ بوو سنگ

مسه چش، زلازل دوسته اینه منه جنک

امیر می گوید که هر روز باید جنگ باشد و جنگ باشد، در همه جا سلام و صلوات و سی بانگ باشد.

چگونه دل من ترکد (حتی) اگر سنگ باشد، آن یار چشم مست. اسلحه بسته به جنگ من می آید.

۶۱۴- لورنکه دهان تنگه آواز مثل چنگ

با لا سور و چش نرگسه دیم گلی رنگ

۶۱۵- قباد کردی دامن فراخ میان تنگ

کی بو که تنه دامن بیورم شه چنگ

(با) لب هایی رنگین و دهان تنگ و آوازی مانند چنگ، (با) قد چون سرو و چشمان نرگسی و چهره ای به رنگ گل.

کت پوشیدی با دامن فراخ و کمر تنگ، کی می شود که دامن تو را بچنگ بیاورم؟

۶۱۶- گوهر تو مرد تیر بزویی کمان تنگ

من تیر جا نالم نالمه ته دس بالنگ

۶۱۷- امیر گنه مه دوس که مره کنه جنگ

دوس جنگ نواجش بو نبومنه ننگ

ای گوهر تو مرا با کمان کشیده (محکم) تیر زدی، من از تیر تو نمی نالم از باد رنگ (پستان) تو می نالم.

امیر می گوید این دوست که با من جنگ می کند، جنگ دوست، نوازش من است، ننگ من نیست.

۶۱۸- خوبون به شراب مستن و مطربون چنگ

آن طور که رومی به ترکستان، کرده بو جنگ

۶۱۹- آتّه ها کردد ته عشق بمنه دل تنگ

من عاشق ته کار و کردار مه خوش خنگ
خوبان به شراب مستند و مطربان به چنگ، به آن گونه که (رومی) به ترکستان جنگ می کرد.
آن قدر عشق تو دل مرا تنگ کرد، ای خوش روش، من عاشق کار و کردار توام.

۶۲۰- بالا بلن مشکین کمن میون تنگ

دندون در ولو عقیقه ته دهون تنگ
۶۲۱- امیر گنه چنه زنی می دل رد چنگ

نالاه و نوا هر گه در اینه آهنگ
بالا بلند و (گیسوی) مشکین چون کمنند، ای کمر باریک من، دندان (تو چون) در و لب (تو مانند)
عقیق و دهانت تنگ.

امیر می گوید: چقدر به دل من چنگ می زنی، هر دم (از آن) آهنگ ناله و نوا بیرون می آید.

۶۲۲- زمونه منه دل رد بداغم چنگ

دارنه آسمون دشمنی با دل تنگ
۶۲۳- دنی دورنگ هرگز ننوو یکی رنگ

صرفه نورد کس بزموئه چنگ
زمانه دل مرا به دست غم داده است، آسمان با دل تنگ من دشمنی دارد.
دنیای دورنگ هرگز یک رنگ نمی شود، کسی از دست زمانه بهره نمی برد.

۶۲۴- واسرته تنگه دهون دل بیه تنگ

از دست ته سنگدل زمه شه سینه رد سنگ
۶۲۵- مجیک خدنگ ای شوخ و شنک برفه آرنگ

ترک، خدنگ به چنگ دارنه مه خین آهنگ
دل (من) به خاطر دهان تنگ تو، تنگ شده است، از دست تو سنگدل به سینه خود سنگ می زدم.
ای شوخ و شنک (با) مژه ای چون خدنگ و ابروی کمانی، (آن) ترک، تیر در دست آهنگ خون مرا
دارد.

۶۲۶- دو رنگه هالانئیه کارمنه رنگ

سمن لنگه مر عرصه کوم بیه تنگ
۶۲۷- امیر گنه مه شورنگ و چیر شو آهنگ

تره من بچه نیرنگ بیارم شه چنگ
کار من دورنگ است، هنوز رنگ نگرفته است، اسب من لنگ است (گوی) عرصه ای کامرانی بر من
تنگ شد.

امیر می گوید: شیرنگ من با چهره ای چون شباهنگ، نمی دانم به چه نیرنگی تو را بچنگ بیاورم.

۶۲۸- لورنگ و دهان تنگ و آواز ته چنگ

دیم خور و سال مونگ چیر تی شو آهنگ
۶۲۹- دوس رد ونه که کش هایرم تنگاتنگ

شو سال بوتلالال بوستاره بولنگ
لب رنگین و دهان تنگ و آوازت چون چنگ است، چهره، آفتاب و پیشانی ماه و چشم تو چون
شباهنگ است.

می باید یار خود را تنگاتنگ در آغوش بگیرم، (و) شب، سال شود، خروس، لال شود و ستاره زهره
از رفتن باز ماند.

۶۳۰- هرگز نیپسه اویی دله هچی سنگ

هرگز نیه شو به سو هیچ اسپه رنگ
۶۳۱- دانای زمان گوهر همینه مه ونگ

ورز مه گوهر مهر که نوومره ننگ
هرگز هیچ سنگی در داخل آب نمی پوسد، هرگز در شب سیاه، رنگ سپید دیده نمی شود.
(ای) دانای زمانه، گوهر، این بانگ من است، مهر تو گوهر را می ورزم که ننگی برایم نیست.

۶۳۲- مه دوس که سری مچنه کته هزار غنگ

چاچی کمون دارنه شه دست میان تنگ

۶۳۳- هر دل که دیمای بکنه به آهنگ

صد خار خوره آن دل که کنه ویله ونگ
یار من که با هزار غمزه در خانه قدم بر می دارد، کمان چاچی را محکم در میان دست خود دارد.
هر دلی که بسوی او، آهنگ کند، صد خار می خورد آن دل و شیون و فریاد می کند.

۶۳۴- شوکه دگته کتّه من شه ویله ونگ

روز که دگته زمه شه سینه ره سنگ
۶۳۵- همینه منه نالش همینه مه ونگ

چی بو، ندایوم دل رد تو ناکس چنگ
شب که شد من سر و صدای خودم را می کنم، روز که شد به سینه ی خود سنگ می زنم.
ناله ی من همین است و بانگ من همین، چه می شد اگر دل را به دست تو ناکس نمی دادم؟

۶۳۶- استابیمه خینو خورون بادل تنگ

ترسیمه تالونگ بکنه تالونگ
۶۳۷- کتّمه غریبی و دل مه بیه تنگ

اون داغ فراق حسرت بدامه شه چنگ
ایستاده بودم (در حال) خونابه خوردن با دل تنگ، می ترسیدم هنگام سحر خروس بانگ سر دهد.
به غریبی افتادم و دلم تنگ شده است، (با) آن داغ فراق، به چنگ خود حسرت داده ام.

۶۳۸- برومنه خاک سر چیر خوررنگ

نکن شه سرمی، نزن بشه سینه سنگ
۶۳۹- آن طورهاکن ونگ دشمن نشنوئه ته ونگ

تا اون تنگ خاک دله دل نو و تنگ
(ای) چهره ات به رنگ آفتاب، به سرگورمن بیا، (ولی) موی سر خود را نکن، به سینه ی خود سنگ
نزن.

آن گونه فریاد بزن که دشمن فریادت را نشنود، تا در میان آن گور تنگ، دلم تنگ نشود.

۶۴۰- اسلی که مه چش کلنه بسون این رنگ

اون ورکلنه که وی نیه مه رنگ
۶۴۱- تا او بدریویی بن دوویکی چنگ

حاشا کس نوا دولت تنه اسب تنگ
اشک که از چشم مانند رنگ (سرخ) می ریزد، برای آن کسی می ریزد که او به رنگ (دلخواه) من
نیست.

تا یک مشت آب به زیر دریا بماند، حاشا دولت کسی (درحد) تنگ اسب تو نباشد.

۶۴۲- ته دو ستون به گیتی بکنن ویله ونگ

ته دشمن سرد چینم من هزار سنگ
۶۴۳- بالا خدنگ ای سنگدل شو آهنگ

دهون تنگ و آواز چنگ بشکن شوخ و شنگ
دوستان تو به گیتی شیون و فریاد کنند، دشمن تو بمیرد و بر روی او هزار سنگ بچینم.
ای سنگدل شباهنگ، قامتت چون تیر است، با آواز چنگ و دهان تنگ (آواز بخوان) ای شوخ و
شنگ.

۶۴۴- سنگ و چنگ و نگره نیه هیچی آهنگ

ونگ دارمه بته در سنگ نو وونکره تنگ
سنگ و چنگ و بانگ را آهنگی نیست، به درگاه تو بانگ دارم، (درگاه تو) سنگ نشود و تنگ نگردهد.

۶۴۵- تا نوینم چیره تو را خور رنگ

لوی پشت مه پوشش کمر منه چنگ
۶۴۶- تا کنیم چشم دشمن ره خاک یکی چنگ

با مه دشمن خین کنی شه جومه رنگ
تا چهره ی هم رنگ آفتاب تو را ببینم، رخت من مانند پشت دیگ سیاه است و کمر من خم است.
تا مشتی خاک به چشم دشمن بریزم، با خون دشمن من پیراهن خود را رنگین می کنی.

۶۴۷- نماشتر خور که دگار دنیه رنگ [۴۵]

کشتی به دریو دیمه، سرهوکشی تنگ

۶۴۸- سی آهو به شیر گذرگاه بیه لنگ [۴۶]

نره تیرنگ ره باز به سرهونیاچنگ

غروب دم که آفتاب رنگ خود را برگرداند، در دریا دیدم که کشتی سر برآورده است.

سی آهو در گذرگاه شیر، لنگ شده بودند، باز به سر قراول نر چنگ یازیده است.

۶۴۹- نه ساله خراج ترکستونه ته خال

هفت ساله خراج هندستون ته خال

۶۵۰- آبی که خضر بخورده بیه به اون مال

اونه که تو دارنی به جنافه چال

خال (لب) تو نه سال خراج ترکستان است، خال (لب) تو خراج هفت ساله هندوستان است.

آبی را که خضر (نبی) آن بار خورده بود، همان آبی است که تو در چاه سینهات داری.

۶۵۱- شاه هندو میر زنگباره کاکل

تخت سلیمون ره سر داره کاکل

۶۵۲- دانا صفت دایم گشت و گذاره کاکل

مه جان دشمن، ته زناره کاکل

شاه هندوستان و میر زنگبار است کاکل (تو)، کاکل تو بر تخت سلیمان برتری دارد.

چون مرد دانا دایم به گشت و گزار است کاکل تو، کاکل چون زنار تو، دشمن جان منست.

۶۵۳- گلدسته ته دیم گل و تنه دیار گل

ته نوم گل و ته کار گل و ته کردار گل

۶۵۴- معجز که تو دارنی هر پلی هزار گل

بسایه خداتنه همه کار و بار گل

رخسارت چون دسته گل است و دیارت گل، نامت گل و کارت گل و کردارت گل.

معجزه است که تو در هر پهلوی هزار گل داری، خداوند همه کار و بارت را گل ساخته است.

۶۵۵- دو تازه نرگس دارنی شه کنار گل

اون سرخ گل جنته و نو و یهار گل

۶۵۶- بشکفته تنه باغ خروار گل

کی دیه یکی خال و اندی هزار گل

در کنار گل خودت دو تازه نرگس داری، آن سرخ گل باغ بهشت است و گل نوبهار است.

در باغ تو خروار خروار گل شکفته است، (درکنار) یک شاخه هزارها گل، که دید؟

۶۵۷- مشکي زنه شه سر که دیاره کاکل

پشته پشته هر پشته هزاره کاکل

۶۵۸- دواژدر به گنج سر سالاره کاکل

مه دل بورده شاه خین کاره کاکل

به سر خود مشک می زند و کاکلش پیدا است، پشته پشته است، هر پشته هزار (تار) است کاکل.

مانند دواژدر سرگنج، سالار است کاکل (تو)، دل مرا برد، مانند شاه، خونی است کاکل (تو).

۶۵۹- شاه هندو میر زنگباره کاکل

تخت سلیمون ره که سرداره کاکل

۶۶۰- آهو صفت دایم گشت لاره کاکل

در عاشق کشتی بی زینهاره کاکل

پادشاه هندو میر زنگبار است کاکل (تو)، سردار (روی) تخت سلیمان است کاکل (تو).

چون آهو، دایم در لار به گشت است کاکل (تو)، در عاشق کشتی در نگی ندارد کاکل (تو).

۶۶۱- اون محل اُستا که کرده آدم گل

ته عشق ره ستار که بدایمه دل

۶۶۲- بسون هاروت بند درمه چاه بابل

ورزمته تنه مهره ندارمه حاصل

آن زمانی که استاد (خداوند) گل آدم را می ساخت، عشق تو را که ستار (خداوند) بدل من داد.

مانند هاروت در چاه بابل در بند هستم، مهر تو را می ورزم (اما) حاصلی ندارم.

۶۶۳- آتا قایم خوش چی بونه ته دسته گل

چنه کسها تماشا شونن سوی ته کاکل

۶۶۴- چنه یار پله می رد سیو کته کل

ای نازک بدن چیر اینحد چن بووکل

یک بوسه می محکم به دسته گلی چون تو مگر چه می شود، کسان زیادی برای تماشا سوی کاکل تو می روند.

چقدر چین های موی سیاه را (پر) گل می کنی. ای نازک بدن چرا تا این اندازه گل (از گلزار) چیده شود.

۶۶۵- گیلونی وچه دیمه چل گاردنی چل

سرمه دکرده شه چش و مل گردنی مل

۶۶۶- ای کاش اسا به چل گاردنی چل

عشق تش بمه سینه بل گاردنی بل

بچه ی گیلان را می دیدم که دوک را می چرخانید. به چشم خود سرمه کرده بود و (آن را) خماری می چرخانید.

ای کاش ایستاده دوک را می چرخانید، آتش عشق او درون سینام شعله (خود را) می چرخانید.

۶۶۷- گاهی باوراز گاهی نیشنی سوی چل

کهنی لل به فیل بوو فیل بوو ل

۶۶۸- اسا که لل و فیل شه کنن کلاکل

فیل زندگانی دست لل بیووتل

گاهی با گراز (در جنگی) و گاهی در کنار دوک می نشینی، گاهی پشه، فیل شود و گاهی فیل، پشه گردد.

اکنون که پشه و فیل با هم سر شاخ شدند. زندگانی فیل از دست پشه، تلخ شد.

۶۶۹- اما به بغداد سخت دکتیم جل ول (۱۴۷)

میان کرداب سخت بسوتمی تش بل

۶۷۰- عرب تعال کن و ترک بُوریه گل

فلک وله باز و ول بگاردنی چل

ما در بغداد سخت در پیچ و تاب افتادیم، در میان گرداب، از شعله ی آتش بسختی سوختیم. عرب (را بگو) بیاید و ترک (را بگو) بیاید، فلک دست کج، دنیا را کج گردانیده است.

۶۷۱- صواحیه بشوردی دیم همچون گل

بیار خوش هادیم که درد دارنه مه دل

۶۷۲- ای بیرحم یار رحم دنیه تنه دل

فردا بوو دامن گیرمه قیامت سر پل

صبحدم است و چهره ی گلگونت را شسته ای، بیار بوسه (اش) بدم که دل من در دارد. ای یار بی رحم (مگر) رحم درد دل تو نیست، روز واپسین در سر پل قیامت دامن تو را می گیرم.

۶۷۳- کی دونه که سخن کی راسته یاول

کی دونه مجاز آدم کدومه شورد یا تل

۶۷۴- کم عقل چه دونه سخن کم و پر

گر چه دونه که بلبل سروته یال

چه کسی می داند که سخن چه وقت راست است یا دروغ، چه کسی می داند که طبع کدام انسان شور یا تلخ است.

(آدم) کم عقل، کم و زیاد سخن را چه می داند، اگر چه بداند که بلبل می سراید یا پشه (وزوز می کند).

۶۷۵- من دومه مجاز آدم شورد یا تل

من دومه که سخن کی راسته یا ول

۶۷۶- نادون چه دونه سخن کدوم کم و پر

حروم خوردن شیرین هسه و حلال تل

من می دانم که طبع آدمی شور است یا تلخ است، من می دانم که سخن کی راست است یا ناراست. نادان چه می داند کدام سخن کم یا زیاد است، خوردن حرام شیرین است و خوردن حلال تلخ است.

۶۷۷- تو نسل آن شاهی بغض نداشته شه دل

سی اشتر قطار یک روزهدا به سایل (۴۸)

۶۷۸- سه قرن پیشتر داشته یک دسته گل

هدا به سلمون سلمون بوییه قابل (۴۹)

تو از نسل آن پادشاهی هستی که در دل خود کینه نداشت، سی قطار شتر را در یک روز به گدا داد. سه قرن پیشتر یک دسته گل داشت، (آن را) به سلمان داد، سلمان ارزش پیدا کرد.

۶۷۹- اون که بنه روز با تو بویه مایل

اسا به عشق دردسو جنه یوم و لیل

۶۸۰- تا مور بمنه کله جه ها کنه خیل

آن محل چناک دارمه بته عشق میل

آن کسی که از روز اول به تو مایل شد، اکنون از درد عشق، شب و روز می سوزد.

تا زمانی که مور یانه در کله‌ی من لانه کند، (تا) آن زمان هم چنان به عشق تو میل دارم.

۶۸۱- ته چیرو برفه هسه ته نیکو فعل

منه سوته دل چادر بزویه ته خیل

۶۸۲- یار فلکی و فلک دارنه ته فعل

یاری خوبه که هر دو پلی کنن میل

چهره و ابرویت نشانه‌ی ای از کار نیکوی توست، دل سوخته‌ام در محله‌ی تو چادر زده است.

تو یار فلک هستی و فلک (هوای) کار تو را دارد، یاری (زمانی) خوب است که هر دو طرف به هم میل داشته باشند.

۶۸۳- با همه طمع ته پاننه منه خیل

خوراک من خینو بووروز من لیل

۶۸۴- یارب اون کس که روشن روز بوولیل

بهشتت بوترد باد دیگری کنه میل

با همه‌ی طمعی (که داری) پای خود را در محله‌ام نگذار، خوراک من خونا به است و روز من شب است.

یارب روز روشن آن کس شب بشود (که)، تو را (کنار) می‌گذارد و با دیگری میل می‌کند.

۶۸۵- مه عاصیه دل با دیگران نوایل

دوست عشق منه دیدد رد خین کنه کل

۶۸۶- مرد گننه مهرورزی رد تو بهل

ته مهر ورز مه تا منه کله مور کنن خیل

دل گنهکار من با دیگران هم قبیله نمی‌شود، از عشق یار، از دیده‌ی من خون روان می‌شود.

به من می‌گویند مهرورزی را تو کنار بگذار، مهر تو را می‌ورزم تا زمانی مور یانه در سرم خانه کند.

۶۸۷- امیر گنه مه ور نو ویهار بیه لیل

یا ارض و سما و فلک دارنه ته فعل

۶۸۸- اون کشتی که نوح درست هکرد بورده سیل

اون طور کشتیه مه دل بته عشق میل

امیر می‌گوید: برای من نوبهار، شب شده است، یا زمین و آسمان و فلک، کردار تو را دارند.

آن کشتی را که نوح درست کرد، به میان سیل رفت، بهمانگونه، میل دلم به عشق تو کشیده شد.

۶۸۹- لیلی وش، بته یا سر کنیم یکی مال

من اون کشمه روز که مجنون کشی سال

۶۹۰- اشک سرخ روی زرد به نقاب کش آل

تا فاش نووئه ته عشق و کس ندونه مه حال

ای لیلوش، به خاطر تو دارایی را داده‌ام، من آن (دردراهر) روز می‌کشم که مجنون در یک سال می‌کشید.

اشک سرخ بر روی زرد من نقاب سرخ کشید، تا عشق تو فاش نشود و کسی حال مرا نداند.

۶۹۱- چین زلف یاکان مشک یا خط دال

یا سنبله سایه بکرده به گل آل

۶۹۲- مرغ دل نکفه به دوم زلف و دونه خال

این راهزن بسی سر بورد با خوشه مال

چین زلف (تو) کان مشک است یا خط کج است، یا سنبل است که به (دور) گل سرخ سایه کرده است. مرغ دل (به طمع) دانه‌ی خال به دام زلف تو نیفتد، زیرا که این راهزن با مال خود بسی سر (ازبین) برده است.

برده است.

۶۹۳- شش سال خراج ترکستونه ته خال

هفت ساله خراج هندستونه ته خال

۶۹۴- او که ظلمات خضر بخورده بو اونحال

اون اورده تو دارنی به جنافه چال

خال تو خراج شش ساله‌ی ترکستان است، خال تو خراج هفت ساله‌ی هندوستان است.

آب ظلمات که خضر (نبی) در آن حال خورد، آن آب را تو در چاله‌ی سینه‌ی خود داری.

۶۹۵- اون خور که خجیر مته هر سال تا سال

ته چیرد بدیه دست بدایه شه حال

۶۹۶- کر مرغ به هوا سربلاکنه و بال

خوف دارمه تنه دوم دکفه پرو بال

آن آفتاب که هر سال تا سال، خوب می‌گردید، چهره‌ی تو را دید و حال خود را از دست داد.

اگر مرغ در هوا، سرو بال خود را تکان بدهد، خوف دارم که پرو بالش در دام تو بیفتد.

۶۹۷- امیر گنه منه سوره قدال بیه دال

رستم به عشق خانه دکت، زال بود زال

۶۹۸- مجنون صفت صحرا مجمه سال در سال

لمالم دل دارمه اما زبون بیّه لال

امیر می‌گوید که قد چون سرو من، خم شده است، خم، رستم به خانه‌ی عشق افتاد و پیر شد، پیر.

مانند مجنون از سالی به سال دیگر صحرا (ها) پا می‌گذارم، دلی لبریز (از درد) دارم اما زبان من لال

شده است.

۶۹۹- خجیرد ریکا سور قد نارنج خال

تسبیح دست هاییت دارنه همالیه بال

۷۰۰- اکر ای دنی دۆنی تو عاشق حال

شو تا بصواهی گردن کاردن بال

پسر خوب چهر، سرو قد، مانند شاخه نارنج، تسبیح به دست گرفته، آستین بالا زده دارد.

اگر ای دنیا تو حال عاشق را بدانی، شب تا به صبح بال خود را دور گردن [یار] می‌چرخاند.

۷۰۱- یا علی گمه که سو دکفه منه دل

اون طور بشکفه سرخ و سفید بیان گل

۷۰۲- هر کس اسم علی ره بیارده شه دل

علی باله ماس بونه قیامت پل

یا علی می‌گویم تا در دلم روشنایی بیفتد، آن‌طور بشکند که گل‌های سرخ و سفید می‌شکند.

هر کس نام علی (ع) را به دل خود بیاورد، علی (ع) بر روی پل قیامت بازوگیر او می‌شود.

۷۰۳- آدم چی حاصل آدمی زاد چی حاصل

زر شیشه و سیم دوات چه حاصل

۷۰۴- من بمرد روز داد و بیداد چه حاصل

بوردن سرد بی که نیه آباد چه حاصل

آدم چه حاصلی دارد و آدمی‌زاده چه حاصل، شیشه‌ی طلایی و دوات سیمین چه حاصلی دارد.

در روز مرگ من داد و بیداد چه حاصلی دارد، رفتن به خانه‌ی ای که آباد نیست چه حاصلی دارد.

۷۰۵- علی گمه جان سو دکفه منه دل

علی دستگیر بوئه روز قیامت پل

۷۰۶- هر کس که علی رد دوس ندارنه شه دل

اول و یهار بمیرد موسم گسل

علی می‌گویم جانان که روشنایی به دل بیفتد، علی در سرپل قیامت دستگیر من بشود.

هر کس که علی را در دل خود دوست ندارد، اول بهار در موسم گل بمیرد.

۷۰۷- برو شو و روز با هم جدا نوویم

امروزه خوشدار بلکه فردا نوویم

۷۰۸- به باغ اگر گل خوشنما نوویم

غنیمته که خارکس پا نوویم

بیا (تا) شب و روز از هم جدا نشویم، امروز را خوش (داشته باشیم) بلکه فردا نباشیم.

اگر در باغ، گل خوش نما نباشیم، (باز) غنیمت است اگر خار پای کسی نباشیم.



۷۰۹ - امیر گنه که یک بار جوون بئووام

کروسنگ دشت باغبون بئووام

۷۱۰ - گوهر تو لیلی و من ته مجنون بئووام

ته هر دو پلی زلفی قروون بئووام

امیر می گوید (ای کاش) یک بار جوان می شدم، باغبان «کروسنگ دشت» می شدم.

ای گوهر تو لیلی (من) و من مجنون تو می شدم، قربان هر دو طرف زلف تو می شدم.

۷۱۱ - سودایی لعل بدخشون بئووام

نرگس چشمان ورد قروون بئووام

۷۱۲ - باغ بهشت رد و نه دربون بئووام

پیروته سری و نه جوون بئووام

سودایی لعل بدخشان (او) می شدم، قربان چشمان نرگسی (او) می شدم.

من در بان باغ بهشت او می شدم، در پیرانه سری به خاطر او جوان می شدم.

۷۱۳ - من ته ور به عالم در دو واک بچینم

ته مقبول چشم بورده عقل و دینم

۷۱۴ - ته وصف و ثنا گمه هر جا نشینم

نفرین هکن از تو بکت یار چینم

من به خاطر تو در دنیا درد و غم بچینم، چشم مقبول تو عقل و دین مرا برده است.

هر جا بنشینم وصف و ثنای تو را می گویم، اگر غیر از تو یاری بگیرم (مرا) نفرین کن.

۷۱۵ - امیر گنه عاشق مه به ته زر و سیم

شه جان ره فدا کمه بازر و سیم

۷۱۶ - من عاشق اونمه که دچی بشه دیم

آن خال که خوشه دیم دارمه و سته ته دیم

امیر می گوید: عاشق به زر و سیم توام، جان خودم را همراه با زر و سیم فدا می کنم.

من عاشق آنم که بر رویت چیده ای، خالی که به چهره ی خود دارم می باید به چهره ی تو باشد.

۷۱۷ - دست تو کافر نامسلمون بئووام

به هشت مذهب روی ایمان بئووام

۷۱۸ - کافر و چه بئوچسان بئووام

هر طور که خواهش تو آن چنان بئووام

به دست تو کافر، نامسلمان بشوم، به هشت مذهب روی ایمان بیاورم.

ای بچه کافر، بگو من چگونه بشوم، (که) هر طور که خواسته ی توست آن چنان بشوم.

۷۱۹ - ابر نهلنه ماد ره هلال بویتم

رقیب نهلنه دیدار یار بویتم

۷۲۰ - الهی رقیب تره پای دار بویتم

رو در قبله زوون ره لال بویتم

ابر نمی گذارد که هلال ماه را ببینم، رقیب نمی گذارد دیدار یار را ببینم.

الهی رقیب تو را پای دار ببینم، (تو را) رو بقبله و زیارت را لال ببینم.

۷۲۱ - آرزو دارمه که با ته تن به تن دپیچم

زبون به زبون لو به لوها کیچم

۷۲۲ - امیر گنه من ته حسن ور بویچم

ته مشکین کمن ره شه گردن دپیچم

آرزو دارم که با توتن بتن بیچم، زبان به زبان و لب به لب بکشم.

امیر می گوید: من از زیبایی تو بسوزم، کمند (گیسوی) مشکین تو را به گردن خود بیچم.

۷۲۳ - رخصت هاده که من ته قربون بووئم

نخچیر شکارته مژگون بووئم

۷۲۴ - تیر مژه ء پیش جه نشون بووئم

شیدای شکار ارغوون بووئم

رخصت بده که من به قربان تو بشوم، شکار (تیر) مژگان تو بشوم.

نشانه ای در مقابل تیر مژه ی تو بشوم، شیدای شکار ارغوان تو بشوم.



۷۲۵- شاه ترکستون و روم و فرنگ زمینم

شاه سرحد هندوختا و چینم

۷۲۶- شاه گل باغ ارم گل چینم

سکندر صفت شاه همه زمینم

شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ هستم، شاه سرحد هندوختا و چین هستم.

شاه باغ گل ارم و گل چین هستم، چون اسکندر شاه همه زمین هستم.

۷۲۷- اسیر زلف عنبر افشون بووئم

سیو چشمون و رجه قربون بووئم

۷۲۸- آهوی تنه سنبلستون بووئم

افتاده ته چاه کنعون بووئم

اسیر زلف عنبر افشان تو بشوم، قربان چشمان سیاه تو بشوم.

آهوی سنبلستان تو بشوم، (چون یوسف) افتاده ی چاه کنعان تو بشوم.

۷۲۹- من صید تنه دوم پیچون بووئم

اسیر گیسوی پریشون بووئم

۷۳۰- هندوی تنه خال میون بووئم

دیوانه ی خال دلنشون بووئم

من صید دام پیچان تو بشوم، اسیر گیسوی پریشان تو بشوم.

هندوی خال میان تو بشوم، دیوانه ی خال دلنشین تو بشوم.

۷۳۱- لیلی حسن و اسر مجنون بووئم

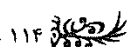
دامنگیر پاکیزه دامون بووئم

۷۳۲- ملازم ته ملازمون بووئم

کمینه گدای آسمون بووئم

به خاطر زیبایی های لیلا، مجنون بشوم، دامنگیر آن پاکیزه دامان بشوم.

پیشکار ملازمان تو بشوم، کمترین گدای آستان تو بشوم.



۷۳۳- من عاشق ته بوء دهون بووئم

طوطی تنه شکرستون بووئم

۷۳۴- شیدای تنه سرورون بووئم

از گلخن ته آتش برون بووئم

من عاشق بوی دهان تو بشوم، طوطی شکرستان تو بشوم.

شیدای سروروان تو بشوم، از گلخن تو چون آتش بیرون بشوم.

۷۳۵- من واله طاق ابرون بووئم

نثار مرواری غلتون بووئم

۷۳۶- خاک در دستگیر دامون بووئم

کفن سرهاییت ته ور مجنون بووئم

من واله طاق ابروان تو بشوم، نثار مروارید غلتان تو بشوم.

(خاک) در کنار دامن تو بشوم، کفن پوشیده در کنار تو مجنون بشوم.

۷۳۷- یا رب من تره فرخنده فال بوینم

تنه بد گوره شه پایمال بوینم

۷۳۸- بد خواه تره دل خون مال بوینم

تره صد و بیست نوز سال بوینم

یا رب من ترا فرخنده فال ببینم، بدگوی تو را خودم پایمال ببینم.

بد خواه تو را دلخون ببینم، تو را صد و بیست نوز سال ببینم.

۷۳۹- امیر گنه ماده و چهاره ته دیم

بی غنچه گل اول بهارد ته دیم

۷۴۰- یا مخمله یا شمس نهاره ته دیم

یا یوسف مصری یادگار ته دیم

امیر می گوید چهرهات ماه (شب) چهاردم است، چهرهات غنچه ی گل اول بهار است.

یا مخمل است یا آفتاب نیمروز چهره ی تو، یا یادگاری از یوسف مصری است چهره ی تو.

۷۴۱- اون جام که جمشید می بخورده بویکی دم
از اون جام تنه خوبی نبوهچی کم
۷۴۲- نگین سلیمانی جاه شاه جم
ای جم صفت ته دولت نبو هچی کم
آن جامی که جمشید دمی در آن می خورد، از آن جام خوبی تو چیزی کم نشد.
نگین سلیمانی (هستی و) مقام شاه جم (داری)، ای جم صفت از دولت تو چیزی کم نشود.

۷۴۳- زمونه به تو هرگز نبویه حاکم
پشت به پشت شاهی برسی به آدم
۷۴۴- هر کس تنه خدمت ره کج هو کشته دم
سیری به در یو او نخوره یکی دم
هرگز زمانه به تو حاکم نگرده، پشت به پشت پادشاهی تا به آدم به تو برسد.
هر کس در خدمت تو راه را کج بکشد، در دریای آب (گر بود) یک دم آب سیر نخورد.

۷۴۵- یا رب بوینم دولت ره من بته کوم
ته روشن روز هرگز نوو رنگ شوم
۷۴۶- تو شاه خوبونی و خجیره ته نوم
همیشه فلک چرخ بزنه بته کوم
یا رب دولت را (همیشه) به کام تو بینم، هرگز روز روشن تو رنگ شام نیابد.
تو پادشاه خوبانی و نام تو زیباست، همیشه (مدار) فلک به کام تو بگرده.

۷۴۷- تا که صبح صادق بدمه یکی دم
تا که زندگی دارنه نژاد آدم
۷۴۸- تا گردش چرخ و فلک بونه به عالم
ته عشق بمنه دل نبوو هچی کم
تا که صبح صادق دمی بدمد، تا که نژاد آدمی زنده است.
تا گردش چرخ و فلک در عالم بر قرار است، (از) عشق تو در دل من چیزی کم نمی شود.

۷۴۹- اون کس که خمیرها کرده خاک آدم
مه خاک ره بته خاک بکوتنی با هم
۷۵۰- ته عشق ره بمه دل ها کرده وی درهم
آسون نیه مه جان که هاکنن کم
آن کس که خاک آدمی را خمیر کرده است، خاک من و خاک تو را با هم کویید.
عشق تو را او با دل من درهم کرد، آسان نیست که جان من، (چیزی) کم کنند.

۷۵۱- دایم شادمجی هرگز نووئه تره غم
فلک بگرده گاو گردون بته چم [۵۰]
۷۵۲- ته دشمن ذلیل بووئه دو عالم
تنه دوست فزون بوو نوویه هچی کم
همیشه شادمانه گام برداری و غمی برای تو نباشد، فلک بر روی شاخ گاو مطابق میل تو بگرده.
دشمن تو در هر دو عالم ذلیل بشود، دوست تو زیاد بشود (از تعدادش) چیزی کم نگرده.

۷۵۳- هر صباح که خور در بیه ما ته بته دیم
امیر گنه عرصات و روز و قیامت ته دیم
۷۵۴- شیر و شکر و قنّ و نواته ته دیم
امیر گنه سی سر صلواته ته دیم
هر صبحدم که آفتاب درآید مبهوت چهره‌ی توست، امیر می گوید روز قیامت است چهره‌ی تو.
چهره‌ات شیر و شکر و قند و نبات است، امیر می گوید: (دیدن) چهره‌ی تو سی بار صلوات دارد.

۷۵۵- امیر گنه این شهر ره چه کار بسازم
نا گرده چل چاره نا چار بسازم
۷۵۶- گاهی به دریو که به کنار بسازم
القصه به جور روزگار بسازم
امیر می گوید در این شهر بچه کاری بسازم، روزگار (من) نمی گردد، چاره‌ای به ناچار بسازم.
گاهی در دریا گاهی در ساحل بسازم، القصه به جور روزگار بسازم.

۷۵۷- گاهی سر زلف گه به زتار بسازم

گاهی سر خوش و گه به خمار بسازم

۷۵۸- گاهی به گل و گه به گلزار بسازم

گاهی به رقیب و گه به نگار بسازم

گاهی به سر زلف، گاهی به طوق گردن بسازم، گاهی سر خوش و گاهی خمار بسازم.

گاهی به گل و گاهی به گلزار بسازم، گاهی با رقیب، گاهی به نگار بسازم.

۷۵۹- آشفته اون موی افشون بووئم

من بلبل رخسار گلگون بووئم

۷۶۰- من عاشق ته قدو میون بووئم

قربون کمن گیسوون بووئم

آشفته آن موی افشان (تو) بشوم، من بلبل رخسار گلگون (تو) بشوم.

من عاشق قد و میان تو بشوم، قربان کمند گیسوان (تو) بشوم.

۷۶۱- هاده دم ره مه دم که نمونس مه دم

یکدم خو هاپرس که بدن دارمه بی دم

۷۶۲- عیسی دم، تنه دم گر به خاک دمی دم

بدم مرده ره دم که دم آورده دم

دم خود را به دم من بده، که دمی برایم نمانده است، یکدم خودت پیرس و جو کن که بدنی بی دم

دارم.

(ای) عیسی دم، اگر دم تو به خاکی لحظه ای بدمد، بدم، دمی را به مرده که دم تو دم می آورد.

۷۶۳- درمه کشتی آسا به گرداب ته غم

ای وای کی بیثیتی مراد بمه چم

۷۶۴- بهشت جه جدا بیمه بسون آدم

مالمه رو به خاک درد نو و نه مننه کم

کشتی آسا به گرداب غم تو هستم، ای وای چه کسی به شیوهی من به مرادش رسیده است.

از بهشت مانند آدم جدا شدم، روی بر خاک می مالم (اما) درد من کم نمی گردد.

۷۶۵- بهل شنه ره بمه دم که بدن دارمه بی دم

عیسی دمه ته دم، مرده بکش به شنه دم

۷۶۶- آتش بمنه سیننه زینگال از ته دم

ویینه دم تن بوته زر گر ها دم دم

دم خود را به دم من بگذار که بدنی بی دم دارم، عیسی دم است دم تو، مرا به دم خود بکش.

آتش در سینهی من از دم تو زغال می شود، می باید دم و تن خود را به بوته زرگر بدهم.

۷۶۷- دو نسووم به جدایی دل خورده اندی غم

شه جان جه جدایی نکرد وام یکی دم

۷۶۸- مردمون سخن تنها گنن هزار چم

تا بنده ره شه نظر هاکنی کم

اگر می دانستم در جدایی تو دل این قدر غم می خورد، آن را از جان خود دمی جدا نمی کردم.

مردمان به هزار گونه سخن می گویند، تا که تو من بنده را از نظر خود بیندازی.

۷۶۹- نازک بدن ور سخن گو هسته آدم

بلوره تنه تن که ندار نه آدم

۷۷۰- انه هر ور زلف بکشی هزار چم

کی ها مچه به ظاهر که ندارنه ته غم

کنار نازک بدن آدم سخن گو هست، تن تو چون بلور است که آدمیزاد (آن را) ندارد.

آن قدر که هر طرف زلف خود را هزار چم دادی، چه کسی هست که راه برود و غم تو را نداشته باشد.

۷۷۱- تابون خورده ته دیم که مرد کشته دم

گللاله ورق هر گه بیئیرد شوئم

۷۷۲- شو که بی تو مه غم بدل مه نوو کم

ته غمه که منه دل بکشی مدام لم

آفتاب تابان است چهره ی تو، که مرا هر دم می کشد، برگ گل لاله است هر گاه شبم (بخود) بگیرد.

بدون تو شبی (نیست) که غم دلم کم شود، غم تو است که مدام در دلم لمیده است.

۷۷۳ - امیر گنه آهوره منہ بدیبم

دو زلف و دو گل سرها نیا هزار چم

۷۷۴ - دو تا نرگس دارنه خمار لمالم

بوره دو خوش هادیم که غم مه بئوو کم

امیر می گوید: آهوی خود را دیدم، دو زلف را بر سر دو گل خودش هزار چم گذاشته است.

دو تازه نرگس دارد که لبریز از خماری است، بیا دو بوسه بدهم که غم از دلم کم شود.

۷۷۵ - چنگ چی، چن زنی شه تارده زیل و بم

خماره چشمان ره سر مه من دکشم

۷۷۶ - الف اندام دوسن، بمرده بیمه بته غم

مگر ازدها سان بکشی مرد دم

ای چنگ زن، چقدر تار خود را ز زیرویم می زنی، چشمان خمار تو را من سرمه بکشم.

ای دوست راست اندام، من به غم تو مرده ام، مگر که چون ازدها مرا به دم خود بکشی.

۷۷۷ - خویی خوش، ناز مجش، دایم داشته چم

بخوان مره شه چم که مجمه بته چم

۷۷۸ - مه دین را ته یا سه نم ها کرده نم

ته جور کشمه ته رنج برمه تا بینه دم

ای خوشخو، ای رهبر و ناز همیشه روش (خویی) داشته ای، مرا به روش خود بخوان که مطابق میل

تو گام بردارم.

دیده ام به خاطر تو نمناک شده است، جور تو را می کشم، رنج تو را می برم تا عمرم بپایان رسد.

۷۷۹ - مردم بته جا سخن گنن هزار چم

تا که بنده ره شه نظر هاکنی کم

۷۸۰ - تا خور به کیهون او به دریوزنه نم

یاری من و تو هیچ نئوو اصلاکم

مردم به هزار روش سخن تو را می گویند، تا که بنده را از نظر خود کم کنی.

تا آفتاب به آسمان (هست) و آب به دریانم می زند، (از) یاری من و تو چیزی کم نمی شود.

۷۸۱ - رام بویه آهو که مه جا کرده رم

رم خورده آهوره چون بئیره آدم

۷۸۲ - اگر که فلک یاری کنه یکی دم

از خم کمن دوست ره بیورم شه چم

آهویی که از من رم می کرد، رام شده است، آهوی رم خورده را آدم چگونه (می تواند) بگیرد.

اگر فلک (مرا) دمی یاری کند، با خم کمند یار را، مطابق روش خود در می آورم.

۷۸۳ - تا که سخن آدم بشنوئه آدم

نیادامره شه نظر هاکنی کم

۷۸۴ - تا که قطره او به دریو زنه نم

حیف بو که تنه نظر مه جا بئوو کم

تا که سخن آدم را، آدم می شنود، نیاد که ما را از نظر خود بیندازی.

تا که قطره ای آب به دریانم می زند، حیف است که نظرت از من کم شود (برگردد).

۷۸۵ - چن روزده که دل مره ندیمه هورشی بیغم

ونه بوینم غم به دل مه بئوو کم

۷۸۶ - مه تاریکه دل سونکنه به عالم

پری وچه ره کش بیئیت بشه ور دارم

چند روز است که دل خود را ندیدم که بی غم دیده شده باشد، باید ببینم تا که غم در دل من کم

بشود.

برای دل تاریکم در دنیا پیش نمی آید که، پریزاده را در آغوش گرفته، به کنار خود داشته باشم.

۷۸۷ - شوکه دکته پربونه مه دل غم

دو بالش که شربونه بمه چش نم

۷۸۸ - پری وچه شه لوره بهشت بمه دم

تو دونی بمرم، زنده نوونه آدم

شب که شد در دلم غم پر می شود، دو بالش از اشک چشم من تر می شود.

پریزاده لب خود را به لب من گذاشت، تو می دانی که آدم مرده دیگر زنده نمی شود.

۷۸۹ - تا که صبح صادق به دنی دمه دم
تا زنده بئوووئه نژاد آدم
۷۹۰ - تا که گردش چرخ و فلک بئووو در عالم
ته عشق بمنه دل نبوئه هچی کم
تا که صبح صادق در دنیا می دمد، تا نژاد انسان زنده است.
تا گردش چرخ و فلک به عالم (برقرار) باشد، (از) عشق تو در دل من چیزی کم نمی شود.

۷۹۱ - تا ایزد خمیر ها کرده خاک آدم
مه خاک رد بته خاک بکتنبه با هم
۷۹۲ - ته عشق رد بمه دل در انگوئه با هم
اسانیه مه جان که کس هاکنه کم
(زمانی که) ایزد خاک آدمی را خمیر کرد، خاک من و خاک تو را با هم کوید.
عشق تو را و دل مرا با هم در انداخت، اکنون جان من تنها نیست که کسی (آن را) کم کند.

۷۹۳ - دو نا اونه که مجنّه زمانه چم
نادون اونه که خورنه زمونه غم
۷۹۴ - دل غم نخور تو، اینه زمونه چم
بار هجره که قامت چرخ بئوو خم
دانا آن است که مطابق زمانه گام بردارد، نادان آن است که غم زمانه را می خورد.
(ای) دل تو غم نخور، رسم زمانه این است، (به خاطر) بار هجر است که قامت زمانه خم شده است.

۷۹۵ - آرزومه گلی تن به تن دپیچم
زبان به دهان لو به لو هامکیچم
۷۹۶ - امیر گنه مه خاطر اون وقت بئوو جم
ته مشکین کمن رد گردن شه پیچم

آرزوی من آن است که تن به تن، به تن گل خود بیچم، زبان به دهان (گذاشته) و لب به لب بمکم.
امیر می گوید خاطر من آن وقت جمع می شود، (که) کمند مشکین تو را به (دور) گردن خود بیچم.

۷۹۷ - دایم شاد مجی و هرگز نئوو ته ره غم
فلک بگرده گاو گردون بته چم (۱۵۱)
۷۹۸ - ته دوشمن ذلیل بئوو دوو به عالم
ته دولت افزون بوویو نووو هچی کم
همیشه شادمانه گام برداری و غمی برای تو نباشد، فلک بر روی شاخ گاو (صورت فلکی ثور) به کام تو بگردد.
دشمن تو در عالم باشد و ذلیل باشد، دولت افزون شود و چیزی کم نگردد.

۷۹۹ - نه هوشنگ بته هوش، نه خسرو نه حاتم
دشمنان شو و روز کنتّه ته ور ماتم
۸۰۰ - اتا خورایینه دکفه به عالم
تسنه دشمن ور بیرم من ماتم
نه هوشنگ، نه خسرو و نه حاتم هم هوش تو هستند، دشمنان (تو) شب و روز در کنار تو ماتم می گیرند.
خورشیدی می آید که به عالم بیفتد، کنار دشمن تو، من ماتم می گیرم.

۸۰۱ - آن جام که جمشید می بخورده بو یکی دم
از آن جام ته ره سی نبوئه یکی کم
۸۰۲ - نگین چو سلیمانی و جام چون جم
ای جم صفت ته دولت دمی نبو کم
آن جام که (در آن) جمشید دمی می خورد، از آن جام تو را از سی تا، یکی کم نشود
نگین چون (نگین) سلیمانی و جام می چون (جام) جم، ای جم صفت اقبال تو لحظه ای کم نشود

۸۰۳ - تا که قطردی او به دریو زته نم
حیف بو که تنه نظر به من بووئه کم

۸۰۴ - عیسی دم و یحیی قدم مه دل شتم

یارب تنه دشمن ره فرو بره غم

تا قطره‌ای آب بدریانم می‌زند، حیف باشد که نظر تو به من کم گردد.

(ای) عیسی دم و یحیی قدم، (ای) شمع دل من، «یارب» دشمن تو را در غم فرو ببرد.

۸۰۵ - رستم کنش، کاوس منش، کی خسرو جم

گردونه تخت و فرزانه بخت زمونه پرچم

۸۰۶ - فلک بنده، دولت زنده، دایم بیغم

فتح و ظفر یارب نئوو ترد کم

(ای) رستم کنش، کاوس منش، (ای) کی خسرو جم، تخت تو گردونه (دوران)، بخت (تو) فرزانه و

دنیا به مراد تو باشد.

فلک بنده‌ی (تو)، دولت زنده، دایم بی غم باشد، یارب که فتح و پیروزی تو کم مباد.

۸۰۷ - زمانه نئوو هرگز بته چم ها، کم

از پشت به پشت به شاهی رسی تا آدم

۸۰۸ - هر کس که ته خدمت ره کج ها کشته دم

شوئه به دریواو نخورد یکی دم

زمانه هرگز از خواسته‌های تو کم نگردد، از پستی به پشت دیگر تا آدم (هست) به شاهی برسی.

هر کس که در (راه) خدمت تو کج روی کرد، اگر به دریا برود، دمی آب نخورد.

۸۰۹ - ای بور سوار چم نزوئی منه چم

بسون آهورم بکردی از منه دم

۸۱۰ - اون دم که حال پرسیان بنیشته بوم راه دم

در آن راه سر، دوست ره بیارم شسه چم

ای سوار بر اسب سمند (که) چرخیدی مطابق میل من، مانند آهواز جلوی من رم کردی.

زمانی که حال پرسیان جلوی راه نشسته بودم، (که) در سر آن راه، یار را به دست خود بیاورم.

۸۱۱ - کی بو بوینم غم به دل مه بئوو کم

دوست ندین دیده نمونس مه نم

۸۱۲ - آن یار که مه جه جدانیه یکی دم

اسا مردم گفته مه جا بنئیه رم

کی می‌شود که ببینم غم در دلم کم شده است، از ندیدن یار در دیده‌ام، نمی‌نمانده است.

آن یار که از من دمی جدا نبود، اکنون به خاطر گفته‌ی مردم از من رمیده است.

۸۱۳ - حمام شونی مه دوس مرد هم بوآرم

طاس و طشت و نارنج به سر دست دارم | ۱۵۲

۸۱۴ - کمن ره گلو شورنی من شه چشمه مالم

شاید کور چشم سو بکنه به عالم

به حمام می‌روی ای دوست به من هم بگو بیایم، طاس و طشت و نارنج را به سر دست داشته باشم.

کمند (گیسوانت) را با گلاب می‌شویی، من آن راه چشم خودمی‌مالم، شاید (این) چشم کور، در

عالم روشنی یابد.

۸۱۵ - عشق آن عشقه که رسوا بئوو به عالم

هرگز دو چشم گوشه نخوشه از نم

۸۱۶ - مثال مجنون، غم به صحرا کنه کم

بغیر شه دوس با دیگری هاکنه رم

عشق آن عشقی است که در عالم رسوا گردد، هرگز گوشه‌های دو چشم (به خاطر آن) از نم خشک نگردد.

مانند مجنون غم خود را در صحرا کم کند، بغیر از دوست خود، از هر (یار) دیگری بگریزد.

۸۱۷ - الهی فلک سونکنی به عالم

وله چل بته چم نگرده یکی دم

۸۱۸ - سی سال و نه سر بلن بئواز بهرم | ۱۵۳

فلک بر سه گرد بزنده یکی دم

الهی (ای) فلک در عالم پیدا نشوی، چرخ کج رفتار مطابق میل تو نگردد.

می‌باید سی سال از برایم سر بلند شود، (تا آن‌که) فلک یک دور بزند و سر برسد.

۸۱۹ - سی سال دویمه سی سال آیی دووئم
چاروب دست هاییت من دشت و کوره برویم
۸۲۰ - نصیحت یاران من شماره بگویم
ایسن درد رآمو، آن درونه من شویم
سی سال ماندم باز سی سال دیگر بمانم، چاروب به دست من دشت و کوه را جاروکنم.
یاران، من به شما نصیحت بگویم، من از این در در آمدم، می باید از آن در بروم.

۸۲۱ - عهد بکرده که بی تو نرگس نکارم
آن جا که نرگس بکارن کار ندارم
۸۲۲ - ونوشه نچینم و گل ره بو نکنم
دست بهشته یار ره من رجوع ندارم
عهد کردم که بدون تو نرگس نکارم، در آن جاها که نرگس می کارند، کاری نداشته باشم.
بنفشه نچینم و گل را بو نکنم، به یاری که (از او) دست برداشته ام (دیگر) رجوع نکنم.

۸۲۳ - عهد بکرده ته لوشه بن کوم نییرم
عهد بکرده ته نام ره زبون نییرم
۸۲۴ - نیم سر راه دامان ره ته نییرم
بمیرم شه واسروته نوم نییرم
عهد کردم که از زیر لبَت کام (بوسه) نگیرم، عهد کردم (که) نام تو را بر زبان نگیرم.
نیایم به سر راه و دامانت را نگیرم، برای خودم بمیرم و نام تو را (به زبان) نیاورم.

۸۲۵ - الهی تره فرخنده فال بوینم
دایم من تره بخت و اقبال بوینم
۸۲۶ - تره صدو بیست نوروز سال بوینم
سرخه گل بیان دیم ره ته آل بوینم
الهی تو را فرخنده فال ببینم، همیشه تو را (با) بخت و اقبال ببینم.
تو را (تا) صدو بیست نوروز و سال ببینم، مانند گل سرخ، رویت را سرخ ببینم.

۸۲۷ - الهی تنه دشمن ره لال بوینم
بد گوره تنه من پایمال بوینم
۸۲۸ - بدخواه ره به غم خونه ملال بوینم
تره سی هزار عید و نو سال بوینم
الهی دشمن تو را لال ببینم، بدگوی تو را پایمال ببینم.
بدخواه تو را در غم خانه ی ملال ببینم، تو را سی هزار عید (در) سال نو ببینم.

۸۲۹ - مره و نه ته کیچه دکون بسازم
در بوم بسری کوشک و ایوان بسازم
۸۳۰ - شه دل ره و تنه دل ره یکسون بسازم
کافر و چگان ره مسلمون بسازم
دل می خواهد در کوچات دکآن بسازم، در (روی) بام خانه کوشک و ایوان بسازم.
دل خود و دل تو را یکسان بسازم، بچه کافر را را مسلمان بسازم.

۸۳۱ - گتمه مسنه چش با تو چسان بسازم
گتی بنده ره خواه کشم خواه نوازم
۸۳۲ - امروز تو مننه شاهی من ته درویشم
خار بود کفه آتش ته ور بویشم
می گفتم مست چشم، با تو چگونه بسازم، می گفتم بنده را خواه می کشم، خواه می نوازم.
امروز تو شاه منی و من درویش توام، خوب است که آتشی بیفتد و من در کنار تو برشته شوم.

۸۳۳ - اتا آرزو منزل ها کرده بیشم
روزی و نه ته چیره تا شوایشم
۸۳۴ - کمان برفه، نرگس چش، مه دل شم
اویسه زندگانی که بو تنه به عالم
یک آرزو در اندیشه ام لانه کرده است، (که) می باید روزی چهره ات را تا شب نگاه کنم.
(ای) ابرو کمان، نرگس چشم، شمع دل من، (ای) آب زندگانی که (از آن) در عالم گفته اند.

۸۳۵- ته بورده کمن مه درد و غم کنه کم

نسییره تنه چاله جنافه ره نم

۸۳۶- منه سوته چچی ره چنی زنی به تارم

اّتی زنی که من کلهون بوارم

کمند (گیسوی) بور تو درد و غم مرا کم می‌کند، چاه سینه تو را نم نگیرد.

هیزم نیم سوخته‌ام مرا چقدر به کنار اجاق می‌زنی، آن قدر می‌زنی که من خاکستر بیارم؟

۸۳۷- اگر تو بگتی یاری دیگر من دارم

گبر وار منی بئووم خدایی نارم [۱۵۴]

۸۳۸- دکتمه غمخونه یار آموجانم

در بورده همان غم که دل بی لمالم

اگر تو گفتی من یار دیگری دارم، باید مانند گبرها بگویم خدایی ندارم.

در غمخانه افتادم یار جانانم آمد، همان غمی که در دلم لبریز بود، بیرون رفت.

۸۳۹- کمان برفه کان نمک، مه دل شم

ندیمه تنه می‌ره تمام عالم

ابرو کمان، کان نمک من، شمع دل من، (مانند) موی تو در تمام عالم ندیده‌ام.

۸۴۰- سرخه گل بوارسته خونکار بته دیم

لوره دُر بوارسته جنافه ره سیم

ای قاتل، گل سرخ بر چهره‌ات باریده است، از لب دُر بارید و از چاه سینه‌ات سیم.

۸۴۱- چشم پشت ره قلم بگاردنی جیم

نیّه دل سیو پیشته کردن سیم

۸۴۲- ندومه تنه تن زر بساتن یا سیم

یا کرده بون سواد زر تره دیم

پشت چشم را با قلم نقش (جیم) زده است، سیاه دل نیست، جلوی گردن (او) سیم گون است.

نمی‌دانم که تن تو را از زر ساختند یا از سیم، یا چهره‌ات را از زر ساخته‌اند.

۸۴۳- کان زریا، در یتیمه ته دیم

فرشته مگر پسر بکشیه ته دیم

۸۴۴- آرمون اینه مه لو برسه بته دیم

صحبت هاکنیم هنیشریم دیم به دیم

چهره‌ی تو معدن طلا یا دُر یتیم است، مگر فرشته پر خود را بروی چهره‌ات کشیده است؟

آرزوی (من) این است که لب من به روی تو برسد، روبروی هم بنشینیم و گفتگو بکنیم.

۸۴۵- برو شو و روز با هم جدا نووئیم

بسی شو و روز اینه که ما نووئیم

۸۴۶- در بند غم گذشته دنیا نووئیم

امروز ره خوش دار بلکه فردا نووئیم

بیا (تا) هر شب و روز با هم جدا نباشیم، بسی شب و روز می‌آید که ما در دنیا نخواهیم بود.

در بند غم (های) گذشته‌ی دنیا نباشیم، امروز را خوش بگذرانیم، بلکه فردا نباشیم.

۸۴۷- اگر هیچ کس درد ره دوانووئیم

یار محنت و رنج و بلا نووئیم

۸۴۸- به باغ اگر چه گل خوشنما نووئیم

غنیمته، خار کسی پا نووئیم

اگر درد هیچ کس را دوا نباشیم، یار محنت و رنج و بلا نیز نباشیم.

اگر چه به باغ، گل خوش نما نباشیم، غنیمت است اگر خار پای کسی نباشیم.

۸۴۹- سی جیم و پنجاه جیم و پنجاه هزار جیم

سی ناد علی پیش دکتی بوته دیم

۸۵۰- اگر دنیبو آبله مال بته دیم

شیروان و شما خی ره بنویشت بیم کاوین [۱۵۵]

سی چشم و پنجاه چشم و پنجاه هزار چشم، سی (واژه‌ی) ناد علی را به روی چهره‌ات کنده بودند.

اگر علامت آبله بر روی چهره‌ات نباشد، شیروان و شماخی را به پشت کابین تو می‌نوشتیم.



۸۵۱- گردهن مره مازندرون یکی تیم

گیرمه آن خال ره که دره بته دیم

۸۵۲- دکته سنبللی سایه بته روی سیم

ابروی مشکلی خط بکشیه بته دیم

اگر در مازندران دانه ای به من بدهند، آن خال را که به روی چهره‌ی توست، درخواست می‌کنم.

سایه‌ی سنبل (زلف تو) به روی سیم گونت افتاد، ابروی مشکلی (چون) خطی بر روی چهره‌ات کشیده شده است.

۸۵۳- اون ته کمن حلقویه یا خط جیم

یا اون گله باغ گشت کنن یا به ته دیم

۸۵۴- یا سنبله‌ی ته بخط مشک گلیم [۵۶]

یا پسته خندان دهون ته یا میم

آن حلقه‌ی کمند (گیسوی) توست یا خط کج (ج) (کنایه از مو)، یا در باغ گل گشت می‌کنند یا در (باغ) چهره‌ی تو.

یا سنبله‌ی توست (که) بخط دسته گل مشکین است، یا پسته‌ی خندان است آن دهان تو یا میم است.

۸۵۵- دو سرخ گل غنچه بیان ته دیم

یا ایزد سواد کرده خوشه دست ته دیم

۸۵۶- دوست بکوشته مره هر دو بگوشه جیم

گرایشتم، به ناز و غمزه بیچیه شه دیم

چهره‌ات مانند دو غنچه‌ی گل سرخ است، یا خداوند به دست خودش چهره‌ات را رسم کرده است.

دوست هر لحظه با گوشه‌ی چشم (خود) مرا کشته است، اگر به او نگاه کنم با ناز و غمزه صورت خود را می‌پوشاند.

۸۵۷- دو ترک دو یاغیه دو جیمه یا میم

دو برفه یا قوس هلال ماه نیم

۸۵۸- دهان حقّه شریته لعل یا سیم

یا غنچویه یا پسته بئوویه دو نیم

دو ترک است، دو یاغی است، دو (ج) است یا (م) (کنایه از مولب) دو ابرو است یا دو قوس هلال نیمه‌ی ماه است.

دهان حقه‌ی شربت است، لعل یا سیم است، یا غنچه است یا پسته ای که به دو نیم شده باشد.

۸۵۹- هلا بناگوش نکت بو مشک گلیم

هلا شرمساره خورومونگ بته دیم

۸۶۰- هزار دل سیو بیش بکردی شه روی سیم

زمونه توره ته کرده آوری دیم

هنوز به بناگوش (تو) بوی دسته گل مشکین نیفتاده است، هنوز ماه و آفتاب شرمسار چهره‌ی تو را ندانم.

بیش از هزار دل را با روی سیمینت، سیاه کرده‌ای، زمانه (سرانجام) تو را و عمل تو را آشکار می‌کند.

۸۶۱- صواح بنمایی دست و بال همچون سیم

توشه خار سر شورنی و شه مونگ دیم

۸۶۲- نشوربه گله جا گل نوونه ته دیم

گل رونشن که مال بکفه تنه دیم

صبحدم دست و بازوی سیمگونت را نشان دادی، تو سر زیبا و روی ماه خود را می‌شویی.

با گل، رویت را نشوی که رویت گل نمی‌شود، گل را به روی خود نریز که روی چهره‌ات اثر آن نیفتد.

۸۶۳- آن زلفه که یار هشنیه روی سیم

یا زنگیه که ترسنه وی ترک بیم

۸۶۴- یا بیژن دل انکه تو هاگروسی دیم

یا کشتن میره رسن آوری به دیم

آن زلف است که یار روی چهره‌ی سیمین ریخت، یا «زنگی» است که از بیم ترک می‌ترسد.

یا دل سوخته است آن‌که به چهره‌ی تو چنگ زده است، یا (شاید) برای کشتن من طناب را آماده کردی.

۸۶۵- تن عاجه تنه لو شکره مونگ دیم

برفچه چش و چشم مس و جنافه ته سیم

۸۶۶- چه گل و چه خورشید و چه مونگ ته دیم

نیرزنه دنی ته کمند یکی نیم

تن تو عاج، لب شکر، و رویت چون ماه است، ابرو و چشم، چشم مست و زرخدانت سیمین است.

چه گل و چه خورشید و چه ماه (باشد) چهره‌ات، دنیا به نیمی از کمند (گیسوی) تو نمی‌ارزد.

۸۶۷- دل که با وصال خوبکرده بواندی توم

کسی بونه تنه فرقت بییره آرؤم

۸۶۸- هچی مسلمان هانکفه عشق دوم

آتش زنی هر کس که در بیه ته دوم

دل که با وصال تو مدت زیادی خو کرده است، کی می‌شود که از دوری تو آرام بگیرد؟

هیچ مسلمانی در دام عشق (تو) نیفتد، آتش می‌زنی هر کس را که بدامت درآید.

۸۶۹- شاه سر حد هندو خطا و چین بئوئم

شاه ترکستان و روم و فرنگ زمین بئوئم

۸۷۰- شاه گل باغ ارم گل چین بئوئم

سکندر صفت شاه همه زمین بئوئم

شاه سر حد هندو ختاو چین بشوم، شاه ترکستان و روم و سرزمین فرنگ بشوم.

شاه گلچین گلباغ بهشت بشوم، مانند سکندر شاه همه‌ی زمین بشوم.

۸۷۱- گربه شیر مردی افراسیاب چین بئوئم

گردو نشمندی افلاطون حکیم بئوئم

۸۷۲- به دست رستم و دل گودرزن گرگین بئوئم

اون محل اینی بنده‌ی کمترین بئوئم؟

اگر به شیر مردی افراسیاب چین بشوم، اگر (به) دانشمندی افلاطون حکیم بشوم.

اگر (به) دست رستم، (به) دل گودرز و (به) تن گرگین بشوم، آن زمان می‌آیی (که) بنده‌ی کمترین

بشوم؟

۸۷۳- من اون فرنگی کافر بیدین بئوئم

من بت پرستان ره همه مهین بئوئم

۸۷۴- اگر که تره قهر و تره به کین بئوئم

یارب به ترکی بو که تره من چی بئوئم

من آن فرنگی کافر بی‌دین بشوم، من بزرگتر همه‌ی بت پرستان بشوم.

اگر با تو در قهر و کین بشوم، یارب به زبان ترکی بگو که من چه بشوم.

۸۷۵- من قاتل آن امام هشتمین بئوئم

دوزخ درین، جمله کافرین بئوئم

۸۷۶- بیگونه از اسلام و ایمون و دین بئوئم

ته کرده اگر من ذره‌ای غمین بئوئم

من قاتل آن امام هشتمین بشوم، در داخل دوزخ از جمله‌ی کافران بشوم.

از اسلام و ایمان و دین بیگانه بشوم، اگر، از کار تو ذره‌ای غمین بشوم.

۸۷۷- ارپادشه هندو خطا و چین بیویم

جمشید و فریدون ره من جانشین بیویم

۸۷۸- من به آسمان جای مه و پروین بیویم

آن وقت من تنه خرمن خوشه چین بیویم

اگر پادشاه هندوختاو چین بشوم، جانشین جمشید و فریدون بشوم.

(اگر) من به آسمان به جای ماه و پروین بشوم، آن وقت (باز) من خوشه چین خرمن تو بشوم.

۸۷۹- واخ که دل ره کارها کرده یاری پیغوم

آه که تو ندایی بنده‌ی دل کوم

۸۸۰- آخ که نخستی دوست کش یکی بشوم

واخ که گذر باز در بورده ای می‌دوم

وای که پیغام یار کار دل را کرد، آه که تو کام دل بنده را ندادی.

آخ که شبی در آغوش دوست نخوایدم، واخ که باز دوباره از دام من بیرون رفت.



۸۸۱- شش دل ره کوتر کردمه رسمه بته دوم

تا دونه بیچینه دکفه تنه دوم

۸۸۲- صیاد کهن نیشته بته تیسادوم

هیچکس نسته که دوم نکفه اول گوم

دل خود را کبوتری کردم و فرستادم بدام تو، تا دانه‌ی (خال تو را) بچیند و به دام تو بیفتد.

صیاد کهنه کار به دام خالی تو نشسته است، کسی نمی‌تواند که (همان) گام اول به دام نیفتد.

۸۸۳- گتی که تنه یارمه همیشک ته بوم

تنه دشمن در نهلم یکی گوم

۸۸۴- دمی که دوست نیی دشمن بی اندی توم

آخر هدایی مه دشمن دل کوم

می‌گفتی که یار توام و همیشه (از آن) تو هستم، (حتی) گامی به درگاه دشمن تو نمی‌گذارم.

می‌دانم که دوست نبود و تمام وقت دشمن بودی، آخر کام دل دشمن مرا برآورده کردی.

۸۸۵- ترسمه بمیرم و کس نییره مه نوم

اتا دقیقه به خاک مه تن نئیره آروم

۸۸۶- فردا خاک سر بوینین مه همکارون

یکی چشم ره خین انه یکی ره وارون

می‌ترسم که بمیرم و کسی نام مرا نگیرد، یک دقیقه (هم) در خاک تن من آرام نگیرد.

فردا سرگورم ببینید همکاران من، از یک چشم من خون می‌آید و از چشم دیگرم باران (اشک).

۸۸۷- آن دوست که پر بی من نئیه آروم

امروز به دنی آخر نئیه مه نوم

۸۸۸- گتی که تره کار بو، ته ور دریو شوم

دریو شویه دوس خشکه نئیه مه نوم

آن دوست که اغلب بدون من آرام نمی‌گرفت، دیدید که امروز آخر نام مرا نبرد؟

گفتی که اگر خواست تو باشد، در پیش خودم را دریا می‌اندازم، دوست دریا رونده در خشکی از من

یاد نکرد.

۸۸۹- تو شاه مرتضایی و مرتضائه ته نوم

ان شاء الله بگرده و نه نوم بته کوم

۸۹۰- ای رستم رخس ره دگاردین کوم

هزار دشمن سر بقدای ته نوم

تو شاه مرتضایی و مرتضی نام توست، ان شاء الله نام او به کام تو بگردد

باز مسیر رخس رستم را برگردان، سر هزار دشمن به فدای نام تو باد.

۸۹۱- یارب بوینم دولت ره من بته کوم

ته روشنه روز هرگز نیوو رنگ شوم

۸۹۲- آن زیون لال بئوو که بد بئیره ته نوم

ته دشمن تهی دست دکفه بلاد روم

یارب دولت را من به کام تو بینم، هرگز روز روشن تو تاریک نگردد.

آن زبانی که نام تو را بد بگیرد، لال شود، دشمن تو تهی دست شود و در دام بلا بیفتد.

۸۹۳- تو شاه خجیری و خجیره ته نوم

ان شاء الله فلک و چل بگرده ته کوم

۸۹۴- تو رستم زال ره آوری بئشه دوم

تنه دشمنان پاک دکفن بته دوم

تو شاه خوبانی و نام تو از خوبان است، ان شاء الله چرخ و فلک به کام تو بگردد.

تو رستم زال را به دام خود می‌آوری، دشمنان تو یکسره به دام تو بیفتند.

۸۹۵- و بهار در آمو عالم بویه روشن

به کوه صحرا لاله رنگارنگ روشن

۸۹۶- عابدون زتار هیرن سبچه فروشن

زاهدون تقوی به یک جرعه بنوشن

بهار سر رسید و دنیا روشن شد، به کوه و صحرا لاله رنگارنگ روشن (شد).

عابدان زتار می‌گیرند و تسبیح می‌فروشند، زاهدان تقوی را به یک جرعه سر می‌کشند.

۸۹۷- اون صورتگران که صورت هاکشین

قلم از دست بکته تا ته صورت بدین

۸۹۸- اون حاجیون که ته خنه بدین

ته چهره ندی سخت سرگردون بیین

آن صورتگران که صورت‌ها می‌کشیدند، تا صورت تو را دیدند قلم از دستشان افتاد.

آن حاجیانی که خانه‌ی تو را دیدند، چهره‌ی تو را ندیده، سخت سرگردان شدند.

۸۹۹- ختاوختن تا هندوستونه پائین

تا دشت قبچاق و سرحد مدائین

۹۰۰- سی ارمونه به دل اولاً این

دوست ره کش بویتم سر به بالین

از ختاوختن تا پایین هندوستان، تا دشت قبچاق و سرحد مداین

سی آرزو به دلم است که اولی این است، یار را در آغوش (خود) ببینم و سرش را به بالین (خود).

۹۰۱- چنی آفتاب روز بکرده برف و بارون

چنی نره شیر دیمه پشت داشته مثل مایون

۹۰۲- چنی بی کفن بمردنه مالدارون

ایسن دنی اساهمیشه هسته یارون

چقدر در روزهای آفتابی برف و باران آمد، چقدر شیر نردیدم که پشتش مانند مادیان بود.

چقدر مال داران، بی کفن مردند، این دنیا همیشه برپاست (ای) یاران.

۹۰۳- آهسورد دیمه چرسنه لاریبایون

تک چرون چرون چشم به آب بارون

۹۰۴- بوتمه وی رد آهو منم در این بیایون

یار بی وفا دارمه ندارمه ارمون

آهو را می‌دیدم که در بیابان لار می‌چرید، دهانش در حال چرا (بود) و از چشمش باران (اشک

می‌آمد).

گفتم به او ای آهو، من هم در این بیابان هستم، یار بی‌وفایی دارم و آرزویی (برایم نمانده است).

۹۰۵- سیم زرد وارن به چل چموچون

وهمن دست درازی هکرده به ایرون

۹۰۶- زرین سپردیمه، بزه تا به سامون

چنونکه جویی و یهاره ماد تابون

سیم و زر به چرخ کج رفتار می‌بارد، بهمین به ایران دست درازی کرده است.

سپرزین را می‌دیدم که تا به سامان، سرزده است (کنایه از آفتاب در افق)، آن‌طور که ماه تابان در

جوی بهاری (افتاده. باشد)

۹۰۷- ای رومیان چادر بزونه ایرون (۱۵۷)

خرگاد بزه هر گوشه هزار دلیرون

۹۰۸- ای که از بک تیغ رد در آرد کالون (۱۵۸)

تا وهمن نییه اونورد به تالون

باز رو میان در ایران چادر زده‌اند، در هر گوشه هزاران دلیر، خرگاه زده‌اند.

باز از بک تیغ را از غلاف در آورد، تا بهمین (پهلوان) نیاید، آن‌ها به تاراج (از بین) نمی‌روند.

۹۰۹- کجه تا کجه گردن بوئییه سامون

مه دو دست به دوست گردن تا بدامون

۹۱۰- پیغوم که ته جارستمیه روزگارون

توشه خوش قراری من ندارمه آرون

از کجا تا به کجا گردن (یار) سامان بشود، دو دست من از گردن یار تا به دامنش (برسد).

پیغام‌هایی به تو در روزگاران می‌فرستادم، تو خودت خوش قرار هستی (اما) من قرار ندارم.

۹۱۱- اونکه پرده گاه هرگز نیامو بیرون

اونکه آفتاب هرگز ندیه و نه سون

۹۱۲- امروز به رسوایی هر ستا به میدون

یاران محشر روزد امروز به گیلون

آن‌که از پشت پرده هرگز بیرون نیامد، آن‌که آفتاب هرگز مانند او را ندید.

امروز به رسوایی در میان میدان ایستاده است، یاران، امروز در گیلان روز محشر است.

۹۱۳- امیر گنّه با این که پهلوی و نمه به کیهون
از این بیشتر طمع نیه مرد به خوبون
۹۱۴- کردی مثل موندن گننه بخوبون
ابی مرد کنار کیمه و داشتته شه خون
امیر می گوید: با این که در جهان پهلوان هستم، بیش از این مرا به خوبان طمع نیست.
(در عالم) چوپانی، ضرب المثلی (در مورد) خوبان می گویند، باز مرد کنار کومه هستم (انگار که)
خانه‌ی خود را داشتم.

۹۱۵- امروز به گذر، دیمه شه شاه خوبون
مه دل رد بورده مه تن نئیرنه آرون
۹۱۶- سه هفتوئه شه کاره بدامه سامون
اسا وخته که عشق بورده به پایون
امروز در سر راه شاه خوبان را دیدم، دلم را برد و تنم آرام نمی گیرد.
سه هفته است که کار خود را سرو سامان داده‌ام، اکنون وقت آن است که عشق به پایان برسد.

۹۱۷- اسا من تنه پیش گرفتار بئیون
ته واسترد که شاد رد بئیتمه دامون
۹۱۸- امیر گنّه حوری روش ماد تابون
بتوتی نهلی عشق بورده به پایون؟
اکنون من در پیش تو گرفتار شده‌ام، به خاطر تو است که دامن شاه را گرفته‌ام.
امیر می گوید، حوری روش (ای) ماه تابان، می توانی نگذاری که عشق به پایان برسد؟

۹۱۹- چند حرف حقیقته نقل دارمه یارون
بنیارمه گتن سر حق دارمه یارون
۹۲۰- دندون درولو چه طبق دارمه یارون
آن پل صراط ترس حق دارمه یارون
چند حرف حقیقت است ای یاران که به نقل دارم، راز حقیقتی دارم (ای) یاران که نمی توانم گفت.
دندانی چون در و لبی چون طبق دارم یاران، یاران، آن پل صراط است که از آن ترس خداوند دارم.

۹۲۱- امیر گنّه چی کاله رحم دارنه یارون
درشو شه همدم که شه چم دارمه یارون
۹۲۲- دست زمه زلف خم ره چم دارمه یارون
آن کان طلای احمر دارمه یارون
امیر می گوید (یار من) چه بی رحمی دارد یاران، شب هنگام همدم خودم را مطابق میل خودم دارم
یاران.
دست به خم زلف می زنم آن را به ردیف می کنم یاران، (من) آن کان طلای سرخ را دارم یاران.

۹۲۳- من عاشق آن زلفمه خم دارنه یارون
بشورده گلو هلانم دارنه یارون
۹۲۴- گاهی به خطا شونه رم دارنه یارون
گاهی به ختن اینه چم دارنه یارون
من عاشق آن زلفم که پیچ و خم دارد یاران، با گلاب (آن را) شسته است و هنوز نم دارد یاران.
گاهی به ختانی رود و فراری می شود یاران، گاهی به ختن می آید و حيله گری دارد یاران.

۹۲۵- امیر گنّه سینه لهب دارمه یارون
میل شربت دوس لب دارمه یارون
۹۲۶- راه سبب سازی سبب داره یارون
دست بئیته دوس ره طلب دارمه یارون
امیر می گوید سینه‌ی ملتهب دارم یاران، میل به شربت لب یار دارم یاران.
برای خاطر سبب سازی، علتی دارم یاران، دوست از دست داده را می طلبم یاران.

۹۲۷- کس ندارنه این حال که شب دارمه یارون
سوزمه تنه عشق و تب دارمه یارون
۹۲۸- من که ساغر می طلب دارمه یارون
خونابه به دل تا به لب دارمه یارون
این حالی را که شب هنگام دارم، کسی ندارد یاران، از عشق تو می سوزم و تب دارم یاران.
من که ساغر می را می طلبم یاران، خونابه به دل تا به لب دارم یاران.

۹۲۹- امیر گنه ذات بلبل دارمه یارون

گردش هوا بوی گل دارمه یارون

۹۳۰- بساط دنی کهنه چل دارمه یارون

دوشنش امام عشق ره دل دارمه یارون

امیر می‌گوید: من حالت بلبل دارم یاران، گردش هوا، بوی گل دارم یاران.

بساط دنیای کهنه‌ی گردان (را) دارم یاران، عشق دوازده امام را به دل دارم یاران.

۹۳۱- مسافر راه کربلا مه یارون

درمانده‌ی عشق شه آقامه یارون

۹۳۲- مجنون بیابان و صحرا مه یارون

محنت کش این کهنه دنیا مه یارون

مسافر راه کربلا هستم یاران، درمانده‌ی عشق آقای خود هستم یاران.

مجنون بیابان و صحرایم یاران، محنت کش این دنیای کهنه هستم یاران.

۹۳۳- امروز چندروزه یار ره ندیمه یارون

او، مه دووری دیده، روانه یارون

۹۳۴- طالع ندارمه ای شهریار وارون

مه لویه لوره کش شر بواره یارون

امروز چند روز است (که) بار راه ندیده‌ام یاران، آب از هر دو دیده‌ی من روان است یاران.

ای شهریار باران، (من) اقبالی ندارم، که در کنار لبم باران تند ببارد.

۹۳۵- زینگال دل دارمه من یار دارون

کمین کرده شه یار ره بدامه تالون

۹۳۶- یارون و برارون و همه یار دارون

یار با من جدا بیّه ندارمه آرون

دلی چون زغال (سیاه) دارم یاران، یار نشان کرده خود را مفت از دست دادم.

یاران و برادران و (ای) همه یار داران، یار از من جدا شد و آرام ندارم.

۹۳۷- دی یورده و فردا فردایه امروزه شه دُون

بسیار رخس بلنگتته این کهنه میدون

۹۳۸- سکندر نمونسته و تخت فریدون

دنیسی ره و فسانیه اساتوبدون

دیروز رفت و فردا (ی دیروز) همین امروز است یاران، (چه) بسیار رخس (ها) که در این کهنه

میدان لنگیدند.

اسکندر نماند و تخت فریدون (هم نماند)، اکنون تو بدان که دنیا را وفاایی نیست.

۹۳۹- بخور گرد راه و نخور نامردی نون

نامرد به خوشه قول بونه زی پیشمون

۹۴۰- این ره من یقین دومه تویی یقین دُون

مردار زهر خوره بهتره نامرد نون

گرد راه بخور (اما) نان نامرد را نخور، نامرد به قول داده‌ی خودش زود پشیمان می‌شود

این را من به یقین می‌دانم تو نیز به یقین بدان، مرد اگر زهر بخورد بهتر است تا نان نامرد را بخورد.

۹۴۱- طبیعت مننه آزرده بیّه یارون

به دست یکی نامسلمون یارون

۹۴۲- سی وار گتمه مه جان ته قروونه یارون

سنگدل بشه قول پیشمونه یارون

طبیعت من آزرده شد یاران، به دست یک نامسلمان، یاران.

سی بار می‌گفتم که جان من بقربان، یاران، سنگدل به قول (داده‌ی) خودش پشیمان است یاران.

۹۴۳- جای یک من ره سی من دکاشتمه یارون

جای سی من ره یک من نداشتمه یارون

۹۴۴- ابراهیم ره آتش گشت داشتتمه یارون

نسوتمه من آتش ره خوش داشتتمه یارون

به جای یک من، سی من کاشته‌ام یاران، به جای سی من یک من نداشتم، یاران.

ابراهیم وار تمام آتش را داشتم یاران، من از آتش نسوختم، آن را دوست داشتم یاران.

۹۴۵- به زهد و تقوی اندی که داشتتم یارون

ته عشق خماری که مرد داشتتم یارون

۹۴۶- تخم زاهدی اندی که کاشتم یارون

به وقت درو خوشه نداشتم یارون

آن زهد و تقوی زیادی که داشتم یاران، در خماری عشق تو مرا نگهداشت یاران.

تخم زاهدی را آن قدر زیاد که کاشتم یاران، در وقت درو خوشه نداشتم یاران.

۹۴۷- سی ساله که ته عشق رد بکاشتم یارون

تسو آتشین خورد خوش داشتتم یارون

۹۴۸- ابراهیم صفت تش به کش داشتتم یارون

نسوته مرد بس که خوش داشتتم یارون

سی سال است که عشق تو را کاشتم یاران، تو آتشین خورا خوش داشتم یاران.

ابراهیم صفت آتش (را) در آغوش خود داشتم، یاران، مرا نسوزاند، از بسکه دوستش داشتم یاران.

۹۴۹- تخم زاهدی سه خرمن داشتتم یارون

به جای یک من سی من دکاشتم یارون

۹۵۰- یکی نیمه جانی که تن داشتتم یارون

ته عشق نثار بی این فن داشتتم یارون

تخم زاهدی (را به اندازه) سه خرمن داشتم، یاران، به جای یک من، سی من کاشتم، یاران.

یکی نیمه جانی که در تن داشتم، یاران، نثار عشق تو بود، این فن را داشتم، یاران.

۹۵۱- آشوب دل شوچه چه رم داشتتم یارون

کبوتر مه عشق دونه چم داشتتم یارون

۹۵۲- آزرده دل و دیدد نم دارمه یارون

با من نخندین برمه چم دارمه یارون

با دل آشوب زده از شب چه فراری داشتم یاران، کبوتر عشق من می داند که (چه) تدبیر داشتم یاران.

دلی آزرده و دیده ای نمناک دارم، یاران، به من نخندید حالت گریه دارم یاران.

۹۵۳- امیر گنه این سر که ستر پوش یارون

ناپخته به جوشه پخته خموشه یارون

۹۵۴- هر کس رد که ذردای هوشه یارون

پیش اهل فهم طلب بکوشه یارون

امیر می گوید این سر که راز دار است یاران، ناپخته (اش) در جوش است و پخته (اش) خموش است یاران.

هر کس که ذره ای هوش دارد، یاران، در پیش اهل فهم، در کوشش طلب کردن است یاران.

۹۵۵- امیر گنه دین عرب دارمه یارون

میل گشتن شام و حلب دارمه یارون

۹۵۶- نیت رد همین روز و شب دارمه یارون

پروانه صفت میل شب دارمه یارون

امیر می گوید: من دین عربی دارم یاران، میل گشتن شام و حلب دارم یاران.

همین نیت را روز و شب دارم یاران، پروانه صفت میل به شب دارم یاران.

۹۵۷- ته دو گیسوانه مشک پتی به یارون

هرمی ته خراجات هرثیه یارون

۹۵۸- دوست تاج بخش حاتم طائی به یارون

دوست حاتم منه ندومه کی به یارون

دو گیسوی تو پر از مشک است، یاران، هر موی تو خراج هرات است، یاران.

دوست تاجبخش حاتم طایی است یاران، دوست حاتم من نمی دایم کیست، یاران.

۹۵۹- نور دو چشم مه قبله دین وایمون

ته واسره سرگردونه ندارمه سامون

۹۶۰- مرد پرسن کی بکرد ته دل ره این سون

گومه گوهر سنگدل بی ایمون

نور دو چشم من، قبله دین و ایمان من، به خاطر توست که سرگردانم و سامانی ندارم.

از من می پرسند، چه کسی دلت را این سان کرد، می گویم، گوهر سنگدل بی ایمان.

۹۶۱- ای دوست دل آزار و خلاف بیمون

جواب چی گنی ناحق بریتی می خون

۹۶۲- فردا عرصات روز بیثیرم دامون

ته عشق خیال دکتمه بیئیمه مجنون

ای دوست دل آزار و خلاف بیمان، جواب چه می گویی، خون مرا به ناحق ریختی.

فردا روز عرصات دامت را بگیرم، بخیال عشق توفتادم و مجنون شدم.

۹۶۳- وفای خجیرون نمونسته یارون

یا آن که خوبون همه بی وفا بویوون

۹۶۴- جمشید تخت و حاتم صفت، مال قارون

کاوس مننش رستم کنش چون فریدون

به خوبان وفا نمانده است یاران، یا آنکه خوبان (از آغاز) همه بی وفا بوده اند.

جمشید تخت و، حاتم صفت (ودر) مال، قارون، کاوس منش رستم کنش چون فریدون.

۹۶۵- دولت چه غلام حلقه بگوش ته خون

حاتم صفت مشهور ایرون و تورون

۹۶۶- آن طور که تنه دولت بیئته سامون

دوشمن زرد وزار مچه و بووئه حیرون

دولت مانند غلام حلقه بگوش است در خانه ی تو، حاتم صفت در ایران و توران مشهور (است).

آن طور که دولت تو سامان گرفته است، دشمن زرد و زار بگردد و حیران بشود.

۹۶۷- تنه کارساز بوو خدای بیچون

ته پیشت و پناه بووئه شاه مردون

۹۶۸- هندی مه شه مس ترک چش سری من

قربون شومه ته قدره سر تا به پی من

کار ساز تو خدای بیچون بشود، پشت و پناه تو شاه مردان بشود.

غلامی هندی هستم، در سرای آن ترک چشم مست، قربان سر تا پای قد تو می شوم.

۹۶۹- ای گلدسته ته مهرورز مه تا کی من

به فلک عدم شومه در آرزو من

ای گلدسته مهر تو را تا کی بورزم من، آرزو در (دل) به دیار نیستی می روم.

۹۷۰- سی وار بوتمه ته چیره خجیره با من

من عاشق ته چیره مه سر تا به پا من

۹۷۱- آن جان که یکی دارمه گر دارم سی، من

هاکرد بووئه تنه مس چش فدامن

سی بار من گفتم که چهره ات نیکو است، من عاشق تمامی چهره ی تو هستم.

آن جانی که دارم اگر سی تا هم می داشتم، فدای چشم مست تو می کردم من.

۹۷۲- کاشکی نهشته بوم شه پا این کهنه دیر من

بسی دست و پا کردم چه نتره شر من

۹۷۳- نر پلنگ پیون خانه بساتمه دیر من

اسا که ویسه ته پهلو بوینم خیر من

کاشکی پای خود را در این دیر کهنه نمی گذاشتم من، بسا همانند شیر نر تقلا می کردم.

مانند پلنگ نر در این دنیا خانه ساختم من، اکنون (دیگر) می باید از پهلو ی تو خیر بینم.

۹۷۴- آن محل دو عین داشتمه ندیمه خیر من

اسا عینک بن چبی بوینم خیر من

۹۷۵- بشه بی کسی خنه بساتمه دیر من

هلاکه تنه پهلو ندیمه خیر من

در آن زمان که دو چشم (سالم) داشتم خیری ندیدم، اکنون زیر عینک چگونه خیر بینم من.

با بی کسی خود، در این دنیا خانه بساختم من، اکنون از قبال تو خیری ندیده ام من.

۹۷۶- چه فتنویه ته چش که نشومّه خومن

ته فکر و خیال در مه دراز شو من

۹۷۷- دیدم یاد اینکه ته تیشترمه مونگ شو من

چشم یاد اینکه ته برمه کمه هوی هو من

چه فتنه ای است چشم تو که (به خاطر آن) به خواب نمی روم من، شبان دراز در اندیشه و خیال تو هستم من.

چهرهات (که) بیادم آید، شبهای مهتابی (بیدار) می نشینم من، چشمت که بیادم می آید، های های گریه می کنم من.

۹۷۸- مه حجت و مه حاجت و مه دل بن

نور دو چشم و تاج سر، مه خداون

۹۷۹- جام عسل، یزدی نقل، پارچه قن

ندومه توره چسان بیارم شه فن

حجت و حاجت من و دلبند من، نور دو چشم و تاج سر من، خداوند من.

جام عسل، نقل یزدی، تکه قند، نمی دانم چگونه تو را به فن خود در بیارم.

۹۸۰- آهو به ختا مس مجن خاون خاون

سَمی بنه جا، سنبل ره ساون ساون

۹۸۱- چاچی به دست هائیته خدنگ ره نیاون

نخجیر ممّه ته تیر بخورده نالن نالن

آهو در ختا مست و آهسته آهسته می خرامد، با سم خود سنبل را می ساید و می ساید.

کمان چاچی را به دست گرفتی، تیر می انداز، شکار تو منم، تیر تو را خورده، می نالم و می نالم.

۹۸۲- چش دیمه هوش شیمه برفه ره پناهن

بی حس بیمه تن دیمه دو وارنگها من

۹۸۳- ای آهو گردن کمن بیار بیاون

ته لوکه نواته و شکر جاون جاون

چشمی دیدم که در پناه ابرو بود و از هوش رفتم، بی حس شدم (وقتی که) دو پستان تو را من دیدم.

ای آهو گردن، کمند (خود را) بیاور و ببند، لب تو که چون نبات است و شکر را می جود و می جود.

۹۸۴- ترک مس بتّه گردن بئیمه آن

همان رشته آن بئیمه پاون

۹۸۵- چاه زرخدان دل بتّه جابیه بن

چنان که ضحاک بنده کوه دماون

ترک مست به گردن تو آویزان شدم، به همان رشته ی آویزان شده پای بند شدم.

دل درین چاه زرخدان تو بند شد، چنان که ضحاک در کوه دماوند در بند است.

۹۸۶- ویسنه که جامه بیئوم دیبوم تنه تن

روزی دو سه بار دوس سر سینه ساون

۹۸۷- ونوشه به باغ ارم هاون هاون

دو وارنگ مه دوست بساون بساون

می باید جامه ای می شدم و در تن تو می بودم، روزی دو سه بار سر و سینه ی (دوست) را می ساییدم.

بنفشه را در باغ بهشت می مالیدند و می مالیدند، که دو با درنگ دوست مرا بسایند و بسایند.

۹۸۸- یک حرف چهل صواح عالم ره نور بتاون

هشت در بهشت ره به حوری بداون

۹۸۹- سه چل آسمان ره بی ستون بناون (۵۹)

چهار انزوا یا بلبلان سراون

در یک کلام (در) چهل صبحدم عالم را با نور تابیدند، هشت در بهشت را به حوریان داده اند.

صد و بیست آسمان را بدون ستون بنا نهادند، در چهار گوشه ی آن بلبلان سروده اند

۹۹۰- یک الف کلیه چل یا هزارن

سه چل صد و بیست چه باقی بو، تنه تن

۹۹۱- هشت در بهشت دوست معراج بووئه من

اگر ستر حق جوئی چهار در کارکن (۶۰)

آسمان یک هزار لانه دارد یا هزاران تا، سه چهل تا صد و بیست تا، چه باقی می ماند؟ تن تو

هشت در بهشت معراج دوست بشود و من، اگر سر خدای جوئی، چهار به آن اضافه کن.



۹۹۲- ورف گُله ره دیمه که لاره وارون

ورف گُله تماشا کنن تیم بکارون

۹۹۳- ونوشه ره وایی بهار نو بئو و یارون

زاغ وچه نرگس ره تک هاییت دارون

دانه‌های درشت برف را دیدم که در لار می‌بارید، دانه‌های درشت برف را تماشا می‌کردند و بذر می‌افشانند.

بنفشه مایل است که بهار بشود یاران، بجهی زاغ گل نرگس را به متقار گرفته باشد.

۹۹۴- دوست ره دیمه که آمل کیچه اورن

اون دیم و دستان ره کاش به من بیارن

۹۹۵- مردم آمل گوین و جان ره وازن

مه آمل اونجویه که مره خوش دارن

یار را می‌دیدم که در کوچه (های) آمل می‌آورند، کاش آن چهره و دست هارا برای من می‌آوردند. مردم آمل می‌گویند و جان (خود) را می‌بازند، آمل من آنجاست که مرا خوش داشته باشند.

۹۹۶- مه دوس به سرعت، اسب بدوئ مونن

گردن و دوش و نه کوکی گوره مونن

۹۹۷- سوال عرق، شیشته گلوره مونن

برف، دنپال ماه دوشسوره مونن

دوست من در سرعت به اسب دونده می‌ماند، گردن و دوش او به گاوشاری می‌ماند. عرق پیشانی (تو) مانند گلاب شیشه است، ابروی (تو) دنباله‌ی ماه شب دوم را مانند است.

۹۹۸- ای ماه رخ، سرو قد سیمین تن

مایر جج بالناس علی ولی حسن [۶۱]

۹۹۹- کاهها کرها هچی هچی تن تن تن [۶۲]

سن یخشی مسن لیک مسن سن سن سن

ای ماه رخ، سرو قد، سیمین تن، چه چیزی برای مردم بر فرزند نیکو برتری دارد؟

این چنین تن و بدنی هرگز زوال نیابد، تو خوب هستی و در خوبی کسی مانند تو نیست.

۱۰۰۰- ناتومه ته مهرورزی ره دل هائیتن

ناتومه ته نوم زوون هائیتن

۱۰۰۱- ناتومه این شهر دین ناوریتن

ناتومه با هر سه چهار دپیتن

نه می‌توانم مهرورزی تو را از دل بگیرم، نه می‌توانم نام تو را از زبان بگیرم.

نه می‌توانم در این شهر بمانم و فرار نکنم، نه می‌توانم با هر سه چهار تا درگیر بشوم.

۱۰۰۲- ته چهره بدی خور به جهان آموئن

خورومونگ بته دام دکت گم بسوئن

۱۰۰۳- خورومونگ به گیتی شین نا آموئن

نامرد کس بته چاونشان نگوئن

وقتی آفتاب چهره‌ی تو را دید طلوع کرد، آفتاب و ماه به دام تو افتاده، گم شدند.

آفتاب و ماه در دنیا بروند و نیابند، نامرد کسی که به تو جا و نشان را بگوید.

۱۰۰۴- حوری و پری پاک بته ور آموئن

با مشک و گُلوتا که نشان انگوئن

۱۰۰۵- زر و سیم ره ته عاجه گردن هازموئن

مثل تونیه کس که نشون بگوئن

حوری و پری، پاک به کنار تو بیابند، با مشک و گلاب تا که نشان بگذارند.

زر و سیم را به گردن عاج گون تو بیازمایند، مانند تو کس نیست که نشانش (را) بدهند.

۱۰۰۶- ته چیره خورره مونن بیرون آموئن

مشکی به تنه دردکته بودئن

۱۰۰۷- خورومونگ به گیتی شین و آموئن

بسی کس بته جان خرسند بووئن

چهره‌ات مانند خورشید (در زمان) طلوع است، مشکی به درگاه تو افتاده است و بوی می‌دهد.

آفتاب و ماه در دنیا می‌روند و می‌آیند، بساکس که به جان تو خرسند بشوند.

۱۰۰۸ - ای گوهر نوم ره زبون انگوئن

ایی ناوک تیره مه دل بزوئن

۱۰۰۹ - شهر مردمان شه سخنان پر گوئن

مره بمنه مرگ بهلن بشوئن

باز نام گوهر را بر زبان انداختند، باز ناوک تیر را به دل من زدند.

مردمان شهر سخنان خود را زیاد می‌گویند، مرا به مرگ (خودم) وابگذارند و بروند.

۱۰۱۰ - ای لاره کوه نیشتمه یار در بین

دور آبنوس نیشتمه دریوره دئن

۱۰۱۱ - میان دریو ماهی ره کاون کاون

میان ماهی موج به خط ها نماین

باز در کوه لار نشسته‌ام که یار در بیاید، به دور آبنوس نشسته‌ام و دریا را می‌بینم.

در میان دریا ماهی را کاوش می‌کنند، در میان (انبوه) ماهی، موج به خط نمایان است.

۱۰۱۲ - امیر گنه ته غمزه مره مصافن

ته قول و زبان هر دومن خلافن

۱۰۱۳ - مه سر قلم ره گر کسی شکافن

وینن منه دل یا تنه عشق در لافن

امیر می‌گوید غمزه تو با من در جنگ است، قول و زبان تو هر دو از نظر من خلاف است.

سر قلم مرا اگر کسی بشکافد، می‌بیند که دل من با عشق تو در آمیخته است.

۱۰۱۴ - امیر گنه ای کافر بی‌وفا فن

هر قول که به من کردی تمام خلافن

۱۰۱۵ - زکریا صفت سر تا به پا شکافن

ای دوست ته جا دل و مه ندارمه آرمن

امیر می‌گوید: ای کافر بی‌وفا فن، هر عهده‌ی که به من کردی تمام خلاف درآمد.

مانند زکریا اگر سر تا پیا را بشکافند، (باز) ای دوست به تو دل می‌بندم و آروزی دیگر ندارم.

۱۰۱۶ - امیر گنه کرده قمر ته خسوفن

اژدر بگل سر بکشی کلافن

۱۰۱۷ - مزگان خنجر آسا بکشی غلافن

پیوسته منه سوته دل ره شکافن

امیر می‌گوید قرص ماه (چهره‌ی) تو در خسوف است، اژدرها به سر گل کلافه بسته بود.

مزگان خود را خنجر آسا از غلاف می‌کشی، پیوسته دل سوخته‌ی مرا می‌شکافی.

۱۰۱۸ - ندومه که این فتنه چیه ای دلافن

بلافن تنه چشم ها کرده بلافن

۱۰۱۹ - دوست عشق منه دل درانگولافن

لاف نزن که خوبان وفا خلافن

نمی‌دانم این فتنه چیست که باز آن را دامن می‌زنند، بگویند (این فتنه) از اثر چشم توست، بگویند.

عشق دوست به دل من طناب انداخت، لاف نزن که خوبان (در) وفا (داری) خلافند.

۱۰۲۰ - چپی ساجمه با این توواتن

روزره به گمین خو سخن و نه بواتن

۱۰۲۱ - خار مژه خینو به دیم تازه پیاتن

دوست دامن تو رها نکنه به خار انداتن

چگونه با این تن پر تب و تا می‌سازم، با کدامین خوی تو روزانه سخن می‌باید گفت.

خار مژه خونابه را به چهره تازه بپاشد، تو دامن دوست را با حار انداختن رها نمی‌کنی.

۱۰۲۲ - آسمان صفت انه تن مه بیاتن

ناکس مردمان مره بدینه نواتن

۱۰۲۳ - خینوره خوشه دیده بوینین پاتن

خودره گرفتار ناکسان نساتن

تن من مانند آسمان آنقدر پاشیده شد، با این حال مردم ناکس مرا دیدند و ناسزا گفتند.

درون دیده خود، خونابه را ببینید که پاشیده‌ام، (با این حال) خود را گرفتار ناکسان نساختم.



۱۰۲۴- اون وقت که آسمان ره بیستون بساتن

تا این خوره نوره به دنی انداتن

۱۰۲۵- آن بنا که آدم و حوا بساتن

آن مار، دو خین چش واکرد بمه تن

آن زمان که آسمان را بیستون ساختند، تا نور این آفتاب را به دنیا انداختند.

از آن آغاز که آدم و حوا ساختند، از آن زمان دو چشم خونآلود در من باز کردند.

۱۰۲۶- این وقت مرد با خوشه تن بسوتن

با چار عنصر مرهاند و تن [۶۳]

۱۰۲۷- اندی کس که ته نازک تن ره گوتن

چیه تنه خوبی که من خواهم بوئن

در این وقت مرا با تن خود سوزانید، با چهار عنصر (آب و آتش و باد و خاک) مرا در آمیخت.

کسان زیادی از تن نازک تو گفتند، خوبی تو در چیست که من (هم) می‌خواهم بگویم.

۱۰۲۸- این شهر من غریبم و تویی غریبه سوچن

ته دو چش سوگند که مره تو نسوچن

۱۰۲۹- مردم دشمنان سوچن و دوست نوازن

تو دشمن نواجی و دوست سوچن

در این شهر من غریبم تو غریب سوز هستی، به دو چشم سوگند می‌دهم که تو مرا نسوزان.

مردم دشمنان را می‌سوزانند و دوست را می‌نوازند، تو دشمن نوازی و دوست می‌سوزانی؟

۱۰۳۰- ته واسر مچن دل در سینه روجن

ته ور بر ممه تن کاهن و میان سوچن

۱۰۳۱- مره رباب سون بهر آهنگ نوازن

دست زنی مره کنی خوشه واسر خن

گام برداشتن در راه تو (سبب) سوختن دل در سینه است، به خاطر تو گریه می‌کنم، تن می‌کاهد و از

میان می‌سوزد.

مرا مانند «رباب» بهر آهنگ می‌نوازی، به من دست می‌زنی و برای خودت خنده سر می‌دهی.

۱۰۳۲- مه حاصله ته غم خوردن و اندوتن

ته پیشوئه مه غم به غم سردو تن

۱۰۳۳- ته مهرورزی ره به شه جا آموتن

و یا که شه تن و سر ره با جان سوتن

نتیجه من غم تو خوردن و اندوختن آن است، پیشه‌ی توست که غم بر سر غم من بدوزی.

مهرورزی تو را از خودم آموختم، و یا تن و سر و جان خود سوختن (را).

۱۰۳۴- امیر گنه تا مهرورزی آموتن

سی سال پیشتر، مه تن تنه عشق سوتن

۱۰۳۵- بس فتنوئه چاچی به دست نوک اندوتن

الکه منه سینه، نشینه دوتن

امیر می‌گوید: تا مهرورزی تو را آموختم، سی سال این تن من از عشق تو سوخت.

بسافتنه است (که با کمان) چاچی در دست با نوک (تیر) آن بدوزد، سینه‌ام غریب است نمی‌شود آن

را دوخت.

۱۰۳۶- خوبان به گل او، گردمشک ره بریتن

یا آیینه دیم نقش‌ها بگیتن

۱۰۳۷- یا عنبره که آوردن از راه ریتن

یا تقلید به ماه کرده گلاله بیتن

خوبان به گلاب گردمشک را آمیختند، یا بر روی آینه نقش‌ها گرفتند.

یا عنبر است که (آن را) از راه آورده ریختند، یا تقلید، به ماه کرد و کاکل گرفتند.

۱۰۳۸- بس فتنوئه باقی دو نرگس انگیتن

ته چاچی کمان هر دو گوشه ره بئیتن

۱۰۳۹- تا شه دو بلاره به تفای دپیتن

پشته پشته کشته بهر گوشه ریتن

بسافتنه باقی است که دو چشم تو در اندازد، که (با) هر دو گوشه کمان چاچی (دو بروی) تو آن را

گرفتند.

تا دو چشم خود را با هم بیچند، پشته پشته، کشته بهر گوشه می‌ریزد.

۱۰۴۰- تیر بزه مره کام نیه نومه گیتن

بی کام ره آرام نیه که نومه گیتن

۱۰۴۱- نا بتومه این شهر دین ناوریتن

جان و دل تره دل نیه نومه گیتن

مرا تیر زد، کامم نیست که نام او را بگیرم، بی کام، را آرامش نیست که نام (او را) بیاورد.

نه می توانم در این شهر بمانم نه فرار کنم، ای جان و دل (من)، تو شهادت آن را نداری که نام مرا بگیرم.

۱۰۴۲- استاد بنه روز مه تن ره گل گیتن

کم آموایه غم ره سر چشمه ریتن

۱۰۴۳- اندی تو م که اویی مر غره تله هاییت گیتن

خارج نیه، بی سوز و گداز دپیتن

استاد روز زل که گل بدن مرا می ساخت، (آب) کم آمد و او (مقداری) غم از سرچشمه به آن ریخت. به اندازه مدتی که می شود مرغابی را با تله گرفت، بیشتر طول نکشید که سوز و گداز در آن پیچید.

۱۰۴۴- ته یاس اندی بو که ورنه مه مسکین تن

به ته درد و غم جانمونه مه تن

۱۰۴۵- لازم بسا دوست، غم و در دره گوتن

غریاله مننه زیله نشینه دو تن

خاطر تو آن قدر بود که (برای آن) تن مسکین مرا می برند، از درد و غم و تو جایی در تن من نماند. لازم بود که با یار غم و درد (خود) را بگویم، سینه ام غریبال است و نمی شود آن را دوخت.

۱۰۴۶- ته چیره بدیه خور به جهان وریتن

مونگ با تو دعوی داشته دیم شه دپیتن

۱۰۴۷- ته بوره خطا زلف و گیسو ره دین

شرمنده بیّه مشک به خطا بریتن

چهره ی تو را آفتاب دید از جهان بیرون شد، ماه با تو دعوا داشت و چهره ی خود را پوشید.

بوی زلف و گیسوی تو را در ختا دیدند، مشک در ختا از گرد آمدن (در ناهای آمو) شرمنده شد.

۱۰۴۸- امیر گنه یادر به یاقوت بریتن

یا اونه که ژاله به گل ولگ پیتن

۱۰۴۹- یاقطره کافور به عقیق انگیتن

یا اون ته لوئه که با شکر آمیتن

امیر می گوید: یا در را به یاقوت ریختن، یا آن است که ژاله را با برگ گل بیچیدن.

یا قطره ای کافور را در عقیق انداختن، یا آن لب تو است با شکر آمیختن.

۱۰۵۰- اون جومه والا که ته تن دپیتن

عرق بکرده سال شیشه گلو بریتن

۱۰۵۱- گل شیشه تره مونگ به خیال انگیتن

گلاب سرانندیب روی پاک بریتن

آن جامه ی گران بها را در تن تو بیچیدن، بر روی پیشانی عرق کرده، گلاب شیشه ریختن.

در گل شیشه نقش ماه ترا به خیال انداختن، گلاب سرانندیب را بر روی پاک (تو) ریختن.

۱۰۵۲- آن وقت که خدا آدمیه گل گیتن

ته مهر و محبت بسمنه دل ریتن

۱۰۵۳- امیر گنه مه تاج سرمه دل و تن

من نتومه ته عشق ره بشه دل ها یتین

آن وقت که خدا گل آدمی را می گرفت، مهر و محبت تو را در دل من می ریخت.

امیر می گوید (ای) تاج سر من، دل و تن من، من نمی توانم عشق تو را از دل خود جدا کنم.

۱۰۵۴- دوست شه سرخ گل سرو نوشته پیتن

یا گروه گروه گل به گل سرریتن

۱۰۵۵- یا جگر سوته ره به مشک آمیتن

خطا اینه خطا با مونگ برابر ریتن

یار به سر چون سرخ گل خود بنفشه بیچد، یا گروه گروه گل به سر چون گل خود بریزد.

یا (اگر) جگر سوخته را با مشک در آمیزد، این خطا است، خطا که یار را با ماه برابر بگیریم.

۱۰۵۶ - صنعان صفت ترسا و چه بدی ین

خمر خوردن و مصحف بسو جنین

۱۰۵۷ - زَنار بستن و خوک بچرانین

سی وار بهتر که ناکس مهرورزین

مانند (شیخ) صنعان بچه‌ی ترسا را دیدن، شراب خوردن و مصحف سوزانیدن.

زنار بستن و خوک را چرانیدن، سی بار بهتر است از مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۵۸ - میمون بین و یا که عنتر بیین

گشتن زنجیر به گردن و هرگز رهاتوئین

۱۰۵۹ - شه دوست رقیب ره بشه چش بدیئن

سی وار بهتر که ناکس مهرورزئین

میمون شدن یا که بوزینه گشتن، زنجیر به گردن گشتن و هرگز (از آن) رها نشدن.

رقیب (عشقی) خود را به چشم دیدن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۰ - کُر چک بین و دایم هوادوین

به بوردن چینکا دچار بوین

۱۰۶۱ - با پیر زنان شه دل براجنین

سی وار بهتره که ناکس مهر ورزین

کُر چک (نوعی پرنده) شدن و در هوا بودن، (همیشه) به بردن جوجه(ها) دچار بودن (عادت کردن).

با پیرزنان دل خود را (درعاشقی) آمیزش دادن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۲ - یا خوک بین و ویشه چکا لنین

کشتی شکستن دولت به دریوریتن

۱۰۶۳ - آن سیمرخ بیان آدم هرگز ندین

سی وار بهتره که ناکس مهرورزین

یا خوک شدن و (خاک) بیشه را زیر و رو کردن، کشتی شکستن و کالاهای آن را بدریا ریختن.

مانند آن سیمرخ، هرگز انسانها (آن را) ندیدن، سی بار بهتر است که مهر ناکس را ورزیدن.

۱۰۶۴ - شایسته مرده ته قدم گردبیتن

نشایست ترده مه خانه هاپرسیین؟

۱۰۶۵ - رقیب آساسگ بیتن ته درگیتن

من ته ورجه جدا نستمه بیتن

شایسته است مرا که گرد قدم تو بشوم، (آیا) شایسته نیست ترا که پرسشی از خانه‌ی من بکنی؟

(حتی اگر) مانند رقیب سگ بشوم و درگاه تو را بگیرم، من از کنار تو جدا نمی‌توانم شد.

۱۰۶۶ - امیر گنه بی یار بدنی دوئین

آن وقت بمردن بهتره که زنده بیئین

۱۰۶۷ - لازم کنه دوس آستون گیتن

دوس قدم گردره چش شه کشیئن

امیر می‌گوید: بدون یار به دنیا بودن، آن وقت مردن بهتر است که زنده بودن.

لازم است که آستان دوست را گرفتن، گرد قدم دوست را به چشم خود کشیدن.

۱۰۶۸ - بسیار میله دوست منزل هارسین

مدام شو و روز ته چیرد آرمین

۱۰۶۹ - محل ختن ترده کیشه هاکشین

بسیار حظه آن وقت بمراد رسین

بسیار (مرا) میل است به منزل دوست رسیدن، مدام شب و روز چهره‌ی تو را آرزو کردن.

در زمان خواب، تو را در آغوش گرفتن، بسیار لذت دارد در آن موقع به مراد رسیدن.

۱۰۷۰ - اول صواح ته گل باغ بنیشتن

بسی غنچه گل ره همه شه بچین

۱۰۷۱ - دوست وارنگ چاره نرمک دست کشین

بسیار منه سون بو که وصال رسین

اول صبح در باغ گل تو نشستن، بسی غنچه و گل را همه (به دست) خود چیدن.

جای پستان یار را به نرمی دست کشیدن، بسیار مطابق خواست من است که (این چنین) به وصال

رسیدن.

۱۰۷۲- مه میراژه ته مهر و وفا ورزین

ته عاده مه خین به جفا بشنین

۱۰۷۳- مه پیشویه ته غمزه و ناز کشین

ته شسیوئه مه دل ره براجنین

میراث من است مهر و وفای تو را ورزیدن، عادت تو است خون مرا به جفا ریختن

پیشه‌ی من است غمزه و ناز تو را کشیدن، شیوه‌ی تو است دل مرا رنجانیدن

۱۰۷۴- امیر گنه اون یار ره نشینه داشتن

ورد به سر سوزن نوونه هداشتن

۱۰۷۵- شنه داشت و نداشت غمره نینه داشتن

دم همین دمه این دم که وینه داشتن

امیر... آید: آن یار را نمی‌توان نگهداشت، او را به اندازه سر سوزن (هم) نمی‌شود سرپا نگهداشت.

غم دار و ندار خود را نباید داشت، دم همین دم است که باید آن را نگهداشت.

۱۰۷۶- آن روز که بلقیس آخرت درشین

بتاً شرم داشته لحدونه سرچیئن

۱۰۷۷- امیر گنه ته دیم ره دمی بدیئن

چنونه چهار با بیست و هشت رسین [۶۴]

آن روز که بلقیس داشت به آخرت می‌رفت، بنا شرم داشت از این که لحد را به سر او بچیند.

امیر می‌گوید پنجه‌ی تو را دمی دیدن، مانند آن است که لب به (چهره‌ی تو) برسد.

۱۰۷۸- آن مار که عین ره زیر دال کشیئن

ماه مشرق ره به خیال کشیئن

۱۰۷۹- تا صورت گران نقش خیال کشیئن

ایی به سر قمر هلال کشیئن [۶۵]

آن بار که چشم را زیر ابرو کشیدند، ماه مشرق را در خیال (به جای رو) کشیدند.

تا نقاشان نقش تو را در خیال کشیدند، باز به سر ماه، هلال کشیدند.

۱۰۸۰- دوست یک الف ره به دو دال کشیئن

دو جیم و یکی میم ره خیال کشیئن

۱۰۸۱- دوست میان خط ره به دال کشیئن

ایزد بگته کی تو نه این حال کشیئن

(نقش روی) ماه یار را کشیدن، موی (یار) را در خیال کشیدن.

برمیان (چهره) دوست خط کمائی (د) کشیدن، بگفته‌ی خدا چه کسی می‌تواند این حال (را) کشیدن.

۱۰۸۲- امیر گنه ته تخم خلق پاشندین

این شربت مره اوندم بچشانندین

۱۰۸۳- اون محل که عشق تش ره و اشندین

مره به همان تش دپا شنندین

امیر می‌گوید: تا تخم خلق را پاشانند، این شربت را به من در آن دم چشانند.

آن زمان که آتش عشق را پخش می‌کردند، همان آتش را به من پاشانند.

۱۰۸۴- آن دم که منه کارره کلاشنندین

او بیاردن و غم مایه چشانندین

۱۰۸۵- خوبکرده وی نمک پلاشنندین

دست فلک خون دل پاشندین

آن دم که کار مرا جستجو می‌کردند، آب آوردند و مایه‌ی غم را چشانند.

وقتی یا هم خو گرفتند، (به آن) نمک پاشانند، (با) دست فلک خون دل پخش کردند.

۱۰۸۶- خیل تومّه ته چیره ره بشناسین

اشتهایه مرد ته چش و چیره دین

۱۰۸۷- اساکه تنه چیره ره هارشین

افزون بیّه ته چیره ره ستایین

زمان زیادی است که چهره تو را شناختند، مرا اشتهای دیدن چشم و چهره‌ی تو است.

اکنون که چهره‌ی تو را می‌بینند، ستایش چهره‌ی تو افزون شده است.

۱۰۸۸- مردمی بهشتت ته چش و چیره دین

پاین شکر ته لوره به شیرد چین

۱۰۸۹- سیو شوئه ته گوش بن آرمین

شاد باش امیر ته نویر بار بچین

مردم بهشت چشم و چهره‌ی تو را دیدند، شکر به لب پاشیدند و شیرد بر چیدند.

آن شب سیاه است که در بناگوش تو آرمیده است، شاد باش امیر که بار نو بر تو را چیدند.

۱۰۹۰- ای تو منه کارره بزار برسین

مه دو چشم اوره به زمین شنین

۱۰۹۱- ته بندومه تامه استخوان بییستن

مه جان تویی بی جان نتومه زیستن

باز تو کار مرا به زاری رساندی، (باز) آب دو چشم مرا به زمین ریختی.

تا (زمان) پوسیدن استخوانم بنده‌ی توام، جان من تویی و بدون جان نمی‌توانم زندگی کنم.

۱۰۹۲- با این‌که حقیرمه و نتومه زیستن

با این دنگنا چش نتومه گریستن

۱۰۹۳- من که دنگناچش نتومه گریستن

مه جان چی امید دارمه من شه بزینستن

با این‌که (بسیار) کوچکم و زیستن نمی‌توانم، با این چشم بسته گریستن نمی‌توانم.

من که چشم بسته گریستن نمی‌توانم، جان من، چه امیدی به زندگی خود دارم؟

۱۰۹۴- من دومه که عشق خط جفا کشینن

نازنین نتومه غم و درد ره بیچین

۱۰۹۵- تو بدی عشق منه غم ره غم سرینن

ته ویله و مه زیله ره فرق پر نیین

من خط جفا کشیدن عشق را می‌دانم، (ای) نازنین نمی‌توانم با غم و درد در آمیزم.

عشق من تو دیدی غم روی غم گذاشتن مرا، بین فریاد تو و شیون من فرق چندانی نبود.

۱۰۹۶- هر جا که نگاه شونه نشینه شیئن

هر چیز که هوس وینه نوینه دیئن

۱۰۹۷- خوبون جهان تا هستنه ته جا اینن

چشم ره دوندی دیم ره مه جانمینن

هر جا که نگاه می‌رود، نمی‌شود (بدن‌بالش) رفت، هر چیزی را که هوس نیاز دارد، نمی‌باید دید.

خوبان جهان تا هستند بسوی تو می‌آیند، چشم را که ببندی، چهرات را به من نشان می‌دهی.

۱۰۹۸- اگر که آتش جا، مه گوشت ورپچن

آنان که یاری کنن دوروریچن

۱۰۹۹- ته مثل نیکو موند شیر اندیچن

شیرین لویی تن پاک ره شیر بریچن

اگر با آتش، گوشت (تن) مرا بریان کنند، آنان که (بامن) یاری می‌کردند از دور (آتش) فرار می‌کنند.

مانند تو نیکو، خودشان را می‌سازند، شیرین لب هستی، تن پاک (تو) را خود می‌ریزند.

۱۱۰۰- هلاله به خوبی تو گره‌اورینن

«قَبَلت فنَجِیْت» جنوب شماله ریچن

۱۱۰۱- «و این تدخلنی» دایم بکین ستیچن

«فی حسن و ماهجر» پیاله ریچن

اگر آلاله را به خوبی تو بیارایند، (شعار) «قبول کردم و رهایی یافتم» را از جنوب تا شمال می‌ریزند.

«کجا وارد می‌شوی به من» دایم با کینه می‌ستیزند، در (باره) خوبی آن چه که از ما دور است، پیاله پر

می‌کنند.

۱۱۰۲- ای مرغوله بت ته بور کمین پیچن ریچن

مشک تر و کافور ره ونوشه پیچن

۱۱۰۳- عنبر اشهب ره گردن شه دپیچن

خوش صنعت سسی دل به یک مو دپیچن

ای بت بزرگ من، کمند بور تو، پیچیده و ریخته است، (در گیسوان) تو مشک تر و کافور و بنفشه

پیچیده شده است.

عنبر اشهب را به گردن خود بیچ، صنعت خوبی است که سسی دل را به یک تار مو پیچند.

۱۱۰۴- در دیمه به لعل و حقه پیچن ریجن

صدف دهان در دندان دریجن

۱۱۰۵- سرخه گل تماشا کنن زاغ پر بریجن

امیر گنه مه سوته دل اونه سر ریجن

در دیدم که با لعل و حقه می پیچند و می ریزند، در صدف دهان، در دندان را ردیف می کنند.

گل سرخ را تماشا می کنند و پره های کبود را می ریزند، امیر می گوید: دل سوخته مرا روی آن می ریزند.

۱۱۰۶- گرفتار آن چاهمه که دوئیه بیجن

منیجه مره چاه بهشت، خود و ریجن

۱۱۰۷- استابیمه خین دوبلاچش ریجن

کبابمه بشه گوشت و رغان ریجن

گرفتار آن چاهم که بیژن در آن بود، منیژه (ی من) مرا در این چاه گذاشت و خود فرار کرد.

ایستاده بودم و خون (از) دو چشمانم می ریخت، با گوشت خود کباب شدم و (باز) روغن می ریزند.

۱۱۰۸- زلف ته چیه شه گوش بن پیچن ریجن

سی زنگی سوار به ترکستان و ریجن

۱۱۰۹- عاج گردن ره سسیو کمن دپیچن

مه دوست به همه ایل و از من و ریجن

زلف تو چیست که در بنا گوش می پیچی و می ریزی، (گویا) سی سوار زنگی از ترکستان فرار می کند.

(یابدور) گردن چون عاج، کمند سیاه می پیچد، یار من با همه «هم خانواده» است و از من فرار می کند.

۱۱۱۰- شمر ره دیمه سوچن فرعون و ریجن

دف ه دیمه با چنگ و طنبور کمیچن

۱۱۱۱- وارنگ با پیاز او خورن مهر اندیجن [۱۶۶]

نرگس به فراق دو چشم ته و ریجن

شمر را دیدم (که) می سوخت و فرعون می گریخت، دف را دیدم که با چنگ و تنبور همراه شده بود. بادرنگ با آب پیاز می خوردند و مهر برقرار می کنند، نرگس از دوری دو چشم تو گریخته است.

۱۱۱۲- سنبل دیمه که با سرخ گل آمیجن

زنگی دیمه که سرخه گل سر ریجن

۱۱۱۳- صدف دیمه با دریک جادریجن

شه سوته دل ره دیمه که آتش بیجن

سنبل (را) دیدم که با گل سرخ در آمیخته بود، زنگی (را) دیدم که گل سرخ به سر می ریخت.

صدف را دیدم که با در در یک جا با هم بودند، دل سوخته ام را دیدم که در آتش کباب می شد.

۱۱۱۴- سکندر کوئه دارا کوئه کوبیجن

یوسف کوئه که با زلیخا آمیجن

۱۱۱۵- مجنون کوئه که خون بلاچش ریجن

فلک همه خاک ره پر ریجن ریجن

سکندر کو، داراکو و کجاست بیژن؟ یوسف کجاست که با زلیخا در آمیزد؟

مجنون کجاست که خون از دو چشم بریزد، دنیا به وفور خاک همه را می ریزد و می ریزد.

۱۱۱۶- خطا و ختن تا هندوستان پایین

آن دشت قیچاق و سرحد مداین [۱۶۷]

۱۱۱۷- سی آرمون بمه دل دره اولاین

تن دوستره در آ یرم سر تا به پایین

(از) ختا و ختن تا پایین هندوستان، (از) آن دشت قیچاق (تا) سرحد مداین.

سی آرزو در دلم است که اولی این است، با تن یار از سر تا به پا در آویزم.

۱۱۱۸- زمانه به خشم شو و روز هزار کین

بتو گتمة مه روزگار این بوی این

۱۱۱۹- ایران تا به توران همه جا بوی این

ته ناز که زیاد بیّه سراوره شاهین

زمانه شب و روز با هزار کین در خشم است، به تو می‌گفتم که روزگار من این شد.

از ایران تا به توران همه جا این طور شد، ناز تو که زیاد شد شاهین هم سر فرود آورد.

۱۱۲۰- تو دونی که ته مهر به دل دارم یا کین

تو دونی که بوتن بنیارمه با این

۱۱۲۱- شه مه مردن و زمن نالمه دونین

ته ندین طاقت ندارمه آه این

تو می‌دانی که مهر تو را بدل دارم یا کین (تو را)، تو می‌دانی که من یارایی گرفتن این را ندارم.

(این) را بدانید که من به خاطر مردن خود نمی‌نالم، آه (من از) این است که توان ندیدن تو را ندارم.

۱۱۲۲- به بازی مره دوست دل بیته آیین

به فکر گشاد نیشتمه یکتایی پایین

۱۱۲۳- بیئمه گشاد و نقش نیامو آساوین

دکتمه به ششدر و نگ بیامو واچین

دوست آیین به بازی گرفتن دل مرا کرد، با فکر «گشاد» به تنهایی در پایین نشستم.

در حالت «گشاد» نقش مورد نظر نیامد حالا ببین، در حالت ششدری افتاده‌ام بانگ برآمد که جمع کن

(اصطلاحات بازی نرد).

۱۱۲۴- دونی که تن چشم سرمه چی و ریوشن

آن طور که مردم ته دس جه سسیو پوشن

۱۱۲۵- درو نیه که یار قدیم ره فروشن

راسسته هر که ره بنده بویئه روشن

می‌دانی که درباره‌ی سرمه‌ی چشم تو چه می‌گویند، همانطور که مردم از دست تو سیه پوشند.

دروغ نیست که یار کهنه را می‌فروشند، (این) راست است که هر که را که بنده شد می‌فروشند.

۱۱۲۶- آینه بته صفت بدیمه روشن

سی زنجیر زلف ره بیورمه سر هوشن

۱۱۲۷- امیر گنه سی داغ بمنه دل جوشن

آن روز مشک فاش بونه هر جا که روشن

آینه را به صفت تو روشن دیدم، سی زنجیر زلف را بیاور به سر من بیفشان.

امیر می‌گوید سی داغ در دل من در جوش است، مشک (در) آن روز شناخته می‌شود که در جایی آن

را بفروشند.

۱۱۲۸- و بهار در آمو عالم بوئه روشن

به کوه و صحرا لاله رنگارنگ جوشن

۱۱۲۹- زمین اطلس سبز رنگ دارنه پوشن

منقش چه دیبا و شکوفه هوشن

بهار آمد و تمام دنیا روشن شد، در کوه و صحرا لاله (های) رنگارنگ سر زده است.

زمین اطلس سبز رنگ پوشیده است، (زمین) چون دیبا و شکوفه‌های افشاده منقش است.

۱۱۳۰- چمن گل خندان غنچه در پوشن

بلبل به هزار نغمه نوا خروشن

۱۱۳۱- زَنار دَوَسَتِ عابِد و سَبَحِه فروشن

زاهد زهد و تقوی بهشت باده نوشن

چمن از گل خندان و غنچه پوشیده شده است، بلبل با هزار نوا و نغمه در خروش است

عابد زناز بست و تسبیح (خود را) فروخت، زاهد، زهد و تقوی فرو گذاشت و باده نوشید

۱۱۳۲- کیون بندگی کین بیورده خانه واچین

نوینم همتای ته که بو در ما چین

۱۱۳۳- دنگنین به خاک مه سرو چینه ها چین

من ته و رجه نتومه شه دل واچین

کسانی را که در بندگی تو کین ورزیده اند خانه ویران کن، نمی‌بینم که همتای تو (حتی) در ما چین

بوده باشد.

(حتی اگر) سرم را در خاک بیندازند و (رویش) چینه بچینند، من نمی‌توانم از کنار تو دلم را جدا کنم.

۱۱۳۴ - بورم یمن که بلکه بورم تا به چین
اندی شر بشوئم تا که نوینم ته کین
۱۱۳۵ - صواح که دراینی، شه ابروره زنی چین
دل خود دئی و کس ندارنه ته دین
به یمن بروم، بلکه تا چین هم بروم، تا آن اندازه (دور) بروم که (دیگر) دشمنی تو را نبینم.
صبحدم که می آیی ابروی خود را چین می اندازی، دل خود می دهی و کسی روش تو را ندارد.

۱۱۳۶ - دوست، نامسلمان دارنه کافر دین
بیجرم و گناه رسنه چین و ما چین
۱۱۳۷ - چین چین جه گل سرشنتی هزار چین
بهای هر چین چین و خطا و ما چین
دوست نامسلمان است و دین کافر (ان) را دارد، (فرد را) بدون گناه، تا به چین و ما چین می فرستد.
با(موی) چین چین خود هزار چین بر روی گل می ریزی، بهای هر کدام از چین ها، چین و ختاو
ماچین است.

۱۱۳۸ - دویمه چین و ندیمه ته زلف چین
ته زلف یکی چین به چین و ما چین
۱۱۳۹ - اندی که بتوتی دامن شه گردها چین
پری ته بلا کنه و حور بلا چین
در چین بودم و چین زلف تو را ندیدم، یک چین از زلف تو هم بهای چین و ماچین است.
تا آن جا که می توانی دامن را بدور خود جمع کن، پری به تو بلا می رساند و حوری بلا چین توست.

۱۱۴۰ - بیچون گتمه بیچون گتمه جان بیچون
امروز بمنه خانه بیامنه جان
۱۱۴۱ - زمه سیننه ره چاک که نشویه مه جان
قالب بمونس بیجان از بوردن مه جان
بدون دلیل می گفتم، ای جان من، بدون دلیل، امروز ای جان من به خانه می بیا.
سینه ام را چاک می زخم که «جان» من نرود، قالب (تن) من بیجان شد از رفتن «جان» من.

۱۱۴۲ - هر وقت که تره جان گتمه گتی جان
اونزمن گمه جان که تو هم گویی جان
۱۱۴۳ - شه دل بته دل دوستن جان ره ته جان
هر کس نیه ته دین وی جان کننه جان
هر وقت به تو جان می گفتم (توهم) می گفتمی جان، وقتی به تو «جان» می گویم که تو هم بگویی «جان».
دل خود را به دل تو می بندم، جانم را به جان تو، هر کس که در دین تو نیست، جان می کند، جان.

۱۱۴۴ - زرگر گنه ویمه شورشی بنو من
اشمه دنی ره صفت دریو من
۱۱۴۵ - یکی به کنار یکی ویمه به او من
این کهنه دنی ویمه خیال و خو من
زرگر می گوید، می بینم (که) شورشی تازه نمایان است، من دنیا را به صفت دریا می بینم.
یکی را در ساحل و یکی را در آب (دریا) می بینم، من این دنیای کهنه را خواب و خیال می بینم.

۱۱۴۶ - زمانه مرده شو خشم و روز هزار کین
با تو گتمه مه روز این و روزگار این
۱۱۴۷ - ایران و توران راه دوندنه آیین
ته غمزه زیاد بیته سر در آر شاهین
زمانه شب هنگام با من در خشم است و در روز هزار کین دارد، با تو می گفتم که روز من این و
روزگار این است.
ایران و توران راه و رسم خود را می دانند، غمزات زیاد شد شاهین سر در آورد.

۱۱۴۸ - نوروز گل «قل ائما» تویی تو [۶۸]
بینش همه ذهن و ذکاتویی تو
۱۱۴۹ - «ان اکرم» یس و طه تویی تو [۶۹]
صایم النهار ولیل یغشی تویی تو [۷۰]
گل نوروزی (بگو همانا) تویی تو، بینش همه ای اندیشه و ذکاوت تو هستی.
«به درستی که بهترین» (در سوره های) یس و طه تویی تو، روزه دار روزها و شب های سیاه تویی تو.

۱۱۵۰ - ای قصر لَدَنی رَبَّنَا تویی تو

ای صاحب کرم وجود و سخاتویی تو

۱۱۵۱ - و اشمس ته چهره و الضَّحی تویی تو [۷۱]

قصرص قمر اذاتلاتویی تو [۷۲]

باز قصر علم ذاتی پروردگار ما تویی تو، باز صاحب کرم وجود و سخاتویی تو.

خورشید چهره‌ی توست و روشنایی آن تویی تو، قرص ماه (که) پیرو آفتاب تابان (است) تویی تو.

۱۱۵۲ - صحف ابراهیم تورات موسی تویی تو

انجیل عیسی، مطلب ما تویی تو

۱۱۵۳ - افلاک و انجم، ارض و سما تویی تو

گر کفر نَوُوئه گتمة خدا تویی تو

صحف ابراهیم و تورات موسی تویی تو، انجیل عیسی، مطلب ما تویی تو.

افلاک و ستارگان، زمین و آسمان تویی تو، اگر کفر نباشد می‌گفتم «خدا» تویی تو.

۱۱۵۴ - گر دوست شه دست ره ته سر بمالئی بو

آن هشت و چهار نظری با تو بیی بو

۱۱۵۵ - دوست عرق ار در گل باغ بَنَشی بو

تموم گل باغ گل گلوبیی بو

اگر دوست دست خود را به سر تو می‌کشید، نظر دوازده امام با تو می‌بود.

عرق دوست اگر به باغ گل می‌رفت، تمام گل‌های باغ، گل گلاب می‌شدند.

۱۱۵۶ - در رزم رستم ته برگ پوش کنشی بو

سی حاتم طی خانه سرپوش کنشی بو

۱۱۵۷ - حکمت چه لقمون هر دو گوش کنشی بو

جمشید هم تنه تخت ره به دوش کنشی بو

به هنگام رزم، رستم ساز و برگ تو را می‌کشید، سی حاتم طایی به خانه‌ی تو سرپوش می‌کشیدند.

از روی حکمت لقمان با هر دو گوش به تو گوش می‌داد، جمشید هم تخت تو را به دوش می‌کشید.

۱۱۵۸ - تو خجیرد دوستی و خجیرد ته خو

تنه دو چشم گوشه نرگس بیان بو

۱۱۵۹ - منه دو چشم او بورده بوئه ونه رو

بـونه که مره نظر کنی تو؟

تو دوست نیکویی هستی و خویت نیکوست، گوشه (های) دو چشم تو مانند نرگس می‌باشد.

آب دو چشم، بوی چهره‌ی او را برد، آیا می‌شود که نظری به من کنی تو.

۱۱۶۰ - الهی ترد شاه مردان به یار بو

ته همدم و ته یاور هشت و چهار بو

۱۱۶۱ - ته جاهم به هشت بهشت گذار بو

حوض کوثر شربت ترد گوار بو

الهی که شاه مردان یار تو باد، همدم و یاور تو دوازده امام باد.

گذار تو هم در (تمام) هشت (طبقه) بهشت باد، شربت حوض کوثر گوارای تو باد.

۱۱۶۲ - تا که گردش نیلوفری بسپابو

ته دل خرم، خون کرم بجابو

۱۱۶۳ - دشمن زرد و زار مجن و دل ته بجابو

دولت و اقبال ته همیشه جابجوابو

تا گردش (چرخ) نیلوفری بریاست، دل تو خرم و خون کرم تو بر جا باد.

دشمن (تو) زرد و زار بگردد و دل تو به جا باد، دولت و اقبال تو همیشه پا برجای باد.

۱۱۶۴ - ته دولت در یارب همیشه وابو

تاج خسروی یارب تنه کلابو

۱۱۶۵ - ته دشمن جامه مدام قیابو [۷۳]

ته تخت ملک در همه جا در جابو

یا رب همیشه در دولت تو باز باد، (یا رب) تاج پادشاهی، کلاه تو باد.

پیراهن دشمن تو همیشه قبا باشد، تخت و ملک تو در همه جا بر جا باد.

۱۱۶۶- ته دیم و الشمس یا نور هل اتی بو

عیسی مریم زنده بته دعا بو

۱۱۶۷- سرو ملک و جان هر سه تنه فدا بو

دهبن کوثر، یا چشمه جانفزا بو

چهرهات خورشید یا نور برآمده از آن باد، عیسی مریم به دعای تو زنده باد.

سرو ملک و جان هر سه فدای تو باد، دهان (تو مانند) کوثر یا چشمه جانفزا باد.

۱۱۶۸- دونم ندونم و نه بدونم چی بو

پنج و ده پانزده و نه بدونم چی بو

۱۱۶۹- بیست و بیست و سه و نه بدونم چی بو

سی و سی و سه و نه بدونم چی بو

«دانم ندانم» باید بدانم که چه بود، پنج و ده پانزده باید بدانم که چه بود.

بیست و بیست و سه باید بدانم که چه بود، سی و سی و سه باید بدانم که چه بود.

۱۱۷۰- دونم ندونم وی مرگ آدمی بو [۷۴]

پنج و ده پانزده وی روزی علی بو

۱۱۷۱- بیست و بیست و سه وی ساعت دنی بو

سی و سی و سه وی قرآن نبی بو

«دانم و ندانم» مرگ آدمی بود، پنج و ده پانزده روزی علی (ع) بود.

بیست و بیست و سه ساعت دنیا بود، سی و سی و سه قرآن نبی (ص) بود.

۱۱۷۲- هزار و یک اسم اول دنیا بیامو

اسم بهترین رسول الله بیامو

۱۱۷۳- پهلوی چپ آدم حوا بیامو

فاطمه به عقد مرتضی بیامو

هزار و یک اسم اول دنیا آمد، بهترین اسم، اسم رسول الله آمد.

(از) پهلوی چپ آدم، حوا آمد، فاطمه (س) به عقد مرتضی (ع) آمد.

۱۱۷۴- کدوم و قته که اسم خدا بیامو

کدوم و قته که رسول الله بیامو

۱۱۷۵- کدوم و قته که قرآن دنیا بیامو

کدوم و قته که شیر خدا بیامو

کدام وقت است که نام خدا آمد، کدام وقت است که رسول الله آمد.

کدام وقت است که قرآن به دنیا آمد، کدام وقت است که شیر خدا آمد.

۱۱۷۶- اول بسم الله اسم خدا بیامو

دویم نماز صبحه که رسول الله بیامو

۱۱۷۷- لیلۃ القدر قرآن دنیا بیامو

غروب آفتاب شیر خدا بیامو

اول بسم الله اسم خدا آمد، دوم (به هنگام) نماز صبح رسول الله آمد.

در لیلۃ القدر قرآن به دنیا آمد، غروب آفتاب شیر خدا (علی ع) دنیا آمد.

۱۱۷۸- تاروز و شو و هفته و مه مدار بو

تا آدمی و جن و پری بسیار بو

۱۱۷۹- تا دل دنی ره همه جا نثار بو

تاج و تخت و دولت بته برقرار بو

تا روز و شب و هفته بر مدار است، تا آدمی و جن و پری بسیار است.

تا در داخل دنیا همه جا نثار توست، تاج و تخت و دولت تو بر قرار باد.

۱۱۸۰- رسالت پناه دایم تره یار بو

ته پشت و پناه صاحب ذوالفقار بو

۱۱۸۱- نوکر که جلو شوته تره هزار بو

همه پهلوان موندند سام سوار بو

رسالت پناه دایم یا تو باشد، صاحب ذوالفقار پشت و پناه تو باشد.

نوگری که در جلو می رود برای تو هزار باشد، همه پهلوان مانند سام سوار باشند.

۱۱۸۲ - مبارک ته جا عید ته جا بهار بو

همیشه به شادی گشت تو شکار بو

۱۱۸۳ - دشمن تنه تیر بخورده، جان افگار بو

تنه قلم ایرون و تورون بکار بو

عید تو مبارک و (همیشه) بهار باشد، همیشه در شادی (باشی و) گشت تو شکار باشد.

دشمن تو تیر خورده و جان افگار باشد، قلم تو در ایران و توران در کار باشد.

۱۱۸۴ - قراشل تسره دایم بسان بادبو

تا دشمن شه شمشیر زدن چه رادبو

۱۱۸۵ - ته همصحبیت در مجلس همه زهاد بو

تا امیر بته صحبت همیشه شادبو

قراشل (نوعی اسب) تو دایم مانند باد باشد، تا در شمشیر زدن به دشمن خود مانند رعد باشی.

همه ی هم صحبتان تو در مجلس، زیاد باشند، تا (آنکه) امیر به صحبت تو همیشه شاد باشد.

۱۱۸۶ - فلاطون آسا دولت تنه فزون بو

ته دوست دولت همه روزه افزون بو

۱۱۸۷ - فرس که هزار ارزه ترده به رون بو

شاه علی مدد دایم تره افزون بو

دولت تو مانند افلاطون افزون باد، دولت دوست تو همیشه روز افزون باشد.

اسبی که به هزار می‌ارزد به زیر ران تو باشد، دایم مدد شاه علی (ع) بر تو افزون باشد.

۱۱۸۸ - آدم و اش نیه که سر درآورده کو

آدم گل نیه هر نو ویهار کنه بو

۱۱۸۹ - آدم نرّه خاکه هر چند که اولیا بو

صد حیفه آدمی آنّه بی وفا بو

انسان علف نیست که از کوه سر درآورد، انسان گل نیست که در هر نوبهار بو بکند.

انسان ذره‌ای خاک است هر چند که از اولیاء باشد، صد حیف است که آدمی این قدر بی وفا باشد.

۱۱۹۰ - سه چیز بدنی دل ره آورده سو

اول زرو مال و پینه خروار خروار بو

۱۱۹۱ - دویم اسب خوب و نه جوون سوار بو

سیم زن خوب و نه شیرین گفتار بو

سه چیز در دنیا به دل روشنایی می‌دهد، اول زر و مال که باید خروار باشد.

دوم اسب خوب است که باید جوان و سواری باشد، سوم زن خوب که باید شیرین گفتار باشد.

۱۱۹۲ - گلی دسته ره بدیمه بایلی رو

کنار بابل زوئه شنی جومه ره چو [۱۷۵]

۱۱۹۳ - ندومه این شهر کافر یا مسلمون بو

تقصیر تنی بو پس جومه چر خوره چو؟

گلدسته ای را کنار رود بابل دیدم، کنار بابل رود پیراهن خود را (به هنگام شستن) چوب می‌زد.

نمی‌دانم این شهر کافر (ان) است یا مسلمان، گناه از خودت بود پس پیراهن چرا چوب می‌خورد؟

۱۱۹۴ - دس بزویی مره بدایی بابل رو

کنار بابل دست لاکنی برو تو

۱۱۹۵ - مره بابل رو وره و تره کلارو

شاید من و تو هر دو رسیم به دریو

دست زدی و مرا در بابل رود انداختی، کنار بابل (رود) دست تکان می‌دادی که تو بیا.

مرا بابل رود می‌برد و ترا کلارود، شاید من و تو هر دو در دریا به هم برسیم.

۱۱۹۶ - اگر تقصیر مه، مه تن خوره هزار چو

اگر تقصیر ته دایم روح ته سسیو بو

اگر گناه از من است تنم هزار چوب بخورد، اگر گناه از توست روزگارت سیاه بشود.

۱۱۹۷- یارب که تنه دولت به کامرون بو

خدا و رسول یاور علی افزون بو

۱۱۹۸- ته کیسه زر و سیم و طلا فزون بو

عیش و زندگونی بته جاودون بو

یارب که دولت توبه کامرانی باشد، یاوری خدا و رسول و علی (ع) افزون باشد.

در کیسه‌ات زر و سیم افزون باشد، عیش و زندگانی تو جاودانی باشد.

۱۱۹۹- سیو چش کمون برفه مه لاری آهو

امسال هوادشت سرچر دری تو

۱۲۰۰- من به «میان بند» کشمه زحمت تو [۷۶]

برومن تو همیا هر دو بوریم کو

چشم سیاه، ابرو کمان ای آهوی لار من، در هوای (بد) امسال چرا تو در قشلاق هستی؟

من در «میان بند» رنج تو را می‌کشم، بیا من و تو همراه هم به بیلاق برویم.

۱۲۰۱- قشنگ کیجا هیراهیراشمی کو

گندم بدر و بنج به نشاشمی کو

۱۲۰۲- قَصّ شیبین دارمه و نشومه بی تو

کرو سنگ دشت بارگیرمه وای تو [۷۷]

ای دختر قشنگ، همراه (هم) به بیلاق می‌رویم، هنگام دروی گندم (پس از) نشای برنج به بیلاق

می‌رویم.

قصد رفتن دارم و بدون تو نمی‌روم، در کرو سنگ دشت (اتراقگاه بین راه) به خاطر تو توقف می‌کنم.

۱۲۰۳- چلویی دوس مه هر دم چلو وری تو

زری شیشیه ره مونی گل او دری تو

۱۲۰۴- اگر دونم که قلم فرووری تو

آن وقت اِمّه که اولِ خو دری تو

ای یار اهل «چلو» مرا هر دم به «چلو» می‌بری، به شیشه ای طلایی می‌مانی که در آن گلاب است.

اگر بدانم که قلم را فرو می‌بری، آن وقتی می‌آیم که آغاز به خواب رفتن تو باشد.

۱۲۰۵- ویهار در آموخرم بیّه شبارو

بتاوسته عالم رد ته چیره در شو

۱۲۰۶- هندوبه خطاصف بکشیه یکرو

خوش نیه شسیر نر به خیل آهو

بهار در آمد و شب و روز خرم شد، شب هنگام چهره‌ات به عالم تابید.

هندوان در ختادریک ردیف صف کشیده‌اند، (وجود) شیر نر در خیل آهوان، خوب نیست.

۱۲۰۷- سرو جان و دل من و مه چشم سو

یک لحظه که من طاقت ندارمه بی تو

۱۲۰۸- هرگاه که زشه خونه بیرون آیی تو

آن‌طور که ماد سر ره در آورده نو

سرو جان و دل من و سوی چشم من، من لحظه ای بدون تو طاقت ندارم.

هرگاه که از خانه‌ات خودت بیرون بیایی، آن‌طور است که ماه نو سر در آورد.

۱۲۰۹- بشکسته و همن لشکر بخورد ترک سو

ویهو بکرد لارورف و گلگون بیّه کو

۱۲۱۰- سیم ماهی بهشت دریوره شه درآیه برو

ایوای صواحی جه رنگین کُتی تو

لشکر بهمن شکست خورد و (لشکر) ترک پیدا شد، برف کوه لار آب شد و کوه گلگون شد.

ماهی سیم دریا را رها کرد و خودش به رود درآمد، ای وای صبحدم را چه رنگین میکنی تو.

۱۲۱۱- بشکفته گلی غنچه در آره ته بو

آن مال تنه چاله جنافه بو

۱۲۱۲- ته زلف عنبر موندن حظ کنه بو

امیر گنه مه دیده در آره سی جو

غنچه‌ی تو بوی گل شکفته را دارد، آن (بو) مال چاه سینه تو است.

زلف تو چون عنبر است حظ می‌دهد بوی آن، امیر می‌گوید دیده من به اندازه سی جو دراز است.

۱۲۱۳- و نه شه دل ره کارد بزمن یکی رو

تا هر دو پلی خین به دریو کش رو

۱۲۱۴- کئی سرکشی بامن و مه پیش رو

بسیار سرکشان آخر بگفن به رو

می باید روزی دل خود را کارد بزمن، تا از هر دو پهلو خون به دریا روان شود.

به من سرکشی می کنی و در پیش روی من، بسیار سرکشان (به نشانهی تسلیم) آخر به رو می افتند.

۱۲۱۵- میر شکار در نینه، کی شکار شو؟

که کوچ کنن و ایستن و سوجن سو

۱۲۱۶- گرایزد بیار بو پر درآوریم نو

آشکارا به دل کوم یک بار کنیم رو

میر شکار (که) بیرون نمی آید، کی به شکار می رود؟، کی کوچ می کنند و می ایستند و روشنایی

می سوزد.

اگر خداوند یاری دهد بزودی پر در می آوریم، آشکارا به کام دل خود یک باره رو می کنیم.

۱۲۱۷- چی بو بمرده بوم عشق ورم ن ای آهو

بتومه دین شه مرگ و نومه بی تو

۱۲۱۸- جان دونه که چی جان بکنیمه بی تو

دیده دونه چی خین بشینیمه بی تو

ای آهو چه می شد اگر به عشق می مردم، مرگ خود را می توانم بینم اما بی تو بودن را نه.

جان، می دانی که بدون تو چه جانی کردم، دیده می داند که چه خونی در فراق تو ریختم.

۱۲۱۹- حق دونه که رسوای دنی مه بی تو

القصه که این عالم دنیمه بی تو

۱۲۲۰- ترسان لرزان مهر ته ورزمه چشم سو

بیچاره بیچاره دمته دل ره با تو

خدا می داند که بدون تو رسوای دنیا هستم، القصه که (در) این عالم بدون تو نیستم.

ای سوی چشم من، ترسان و لرزان مهر تو را می ورزم، بیچاره بیچاره، دل را به تو می دهم.

۱۲۲۱- تو غریب دوستی من ندومه تی خو

تسرسمه ترده دل برنجه یکی رو

۱۲۲۲- ناعاشقمه ته چیرد و نابته خو

نا اون قد و بالامه که دارنی تو

تو غریب نوازی و من خوی تو را نمی دانم، می ترسم که روزی دل (نازک) تو برنجد.

نه عاشق چهره ی توام و نه عاشق خوی تو، نه (عاشق) آن قد و بالایی هستم که تو داری.

۱۲۲۳- ایشی بیامو نظر تو جا یکی رو

همان نظر کشتومه مه چشم سو

۱۲۲۴- خور طبع و بدر روشن و کیمیا خو

کان حیا به چشم وفا گیتی سو

نگاه می کردی، رویی به نظر تو آمد، کشته ی همان نگاه تو هستم ای سوی چشم من.

ای طبعت چون آفتاب و بدر روشن و (ای) کیمیا خو، ای کان حیا (که) به چشم وفا نور می گرتی.

۱۲۲۵- اون ته عرقه آهوی ناف کنه بو

توان گلی که بلبل اسیره ته بو

۱۲۲۶- ته دیم شم نیه که دشت و کوری تو

ونی مره لمالم دکالسنی ته بو

آن عرق توست که بوی نافه ی آهو می دهد، تو آن گلی که بلبل اسیر بوی توست.

چهره ات شمع نیست که (آن را) به دشت و کوه ببری، بوی تو لبالب در مشام ریخته است.

۱۲۲۷- شیرین و زلیخا و دیگر لیلی و تو

من میرمه ته مهر جه، چی دشت و چی کو

۱۲۲۸- ترس و تلرز مهر نورز مه چشم سو

چون چاروا به چار تنگ بکش مره، بروش تو

تو شیرین و زلیخا و لیلی هستی، چه در تشلاق چه در بیلاق برای مهر تو می میرم.

ترس و تلرز ای سوی چشم، به تو مهر نمی ورزم، چون چهار پا مرا به تنگ بکش و ببر و بفروش.

۱۲۲۹ - دپیچم گل ولک در نشویه ته بو

آن طور دارمه که مشک به دم داره آهو

۱۲۳۰ - آرام تن و جان و دل مه چش سو

یک لحظه که من طاقت ندارمه بی تو

تورا با برگ گل بیچم تا بویت خارج نشود، آن طور داشته باشم که مشک را آهو به دم (نافش) دارد. آرام جان و تن و دل من، سوی چشم من، من یک لحظه هم بدون تو طاقت ندارم.

۱۲۳۱ - هر وقت که از شنه خانه برون در بیی تو

آن طور که خور صبحدمه ائی تو

۱۲۳۲ - تو خجیر دوستی و خجیر ته خو

ته هر دو چشم گوشه نرگس بیان بو

هر وقت که از خانهات تو بیرون بیایی، می آیی تو، آن گونه که خورشید در صبحدم سر می زند. تو یار نیکویی هستی و خویت نیکوست، گوشه‌ی هر دو چشم تو مانند نرگس است.

۱۲۳۳ - مننه دو چش او بورده و نه رو

ندومه که به من نظر کی کنی تو

۱۲۳۴ - نوسنه مننه جه مهر کاشتن اول رو

به این دکاشتن دست نهل مه چشم سو

آب دو چشمانم او را از رو برد، نمی دانم که تو کی با من نظر می کنی؟ نمی باید از روز اول با من مهرورزی کنی، (اکنون دیگر) این مهرورزی را فرو نگذار، سوی چشم من.

۱۲۳۵ - این شهر پر کسان در نه بمه دست آشو

بهشت همه رد دست بزومه دامن تو

۱۲۳۶ - سلام، مننه مس چش و دیده‌ی سو

من گتمه بظاهر که سلوم کنی تو

در این شهر کسان زیادی هستند که به دست من نگاه می کنند، همه را کنار گذاشتم و به دامن تو دست یازیدم.

سلام، مست چشم من، سوی دیده‌ی من، من می گفتم که سلام ظاهری می کنی تو.

۱۲۳۷ - من ته قدم گردمه، تو مه چش سو

حیف بو قدم گردره سلوم کنی تو

۱۲۳۸ - من با تو طمع داشتمه مننه چش سو

انسدک انسدک مننه خاطر نیازی تو

من گرد قدم تو هستم تو سوی چشم منی، حیف است که به گرد قدم خودت سلام کنی تو.

ای سوی چشم من به تو طمع داشتم، خاطر مرا کم کم نیازی تو.

۱۲۳۹ - راست گتنه دانا مردم کیمیا خو

دل به دل چراغه دوپلی کنه سو

۱۲۴۰ - مقصود مننه ته عشق ای کیمیا خو

اگر این طور نوؤم کورمه زیست یکی رو

مردم دانای کیمیا خو راست می گفتند، دل برای دل چراغ است و در دو پهلو روشنی می دهد.

ای کیمیاخو، مقصود من عشق توست، اگر این طور نباشم (حتی) یک روز زیستن را می خواهم چه کنم؟

۱۲۴۱ - دویئه همه دنی نوییه شنه ایی بو

هرگز کس ندی آدم به خوبی تو

۱۲۴۲ - امیر گنه ته ندین ای مونگ نو

پوست به تن بکاسته صفت گویه بی جو

(این گفته) در همه‌ی دنیا بود خودت باز هم بگو، هرگز کسی آدمی به خوبی تو ندید.

امیر می گوید از ندیدن تو ای ماه نو، مانند گاو بی علوفه، پوست در تن کاستی پیدا کرد.

۱۲۴۳ - ندومه مجال کی بو مننه چش سو

ته واسوزمه تا برسه چش به تو

۱۲۴۴ - امیر گنه کی دوسنه مه چش سو

مه روشنه گیتی شب تاره بی تو

نمی دانم چه وقتی مجال پیدا می شود ای سوی چشم من، برای تو می سوزم تا چشم به تو برسد.

امیر می گوید که سوی چشم من بسته است، دنیای روشن من بدون تو شب تار است.



۱۲۴۵ - همون اول روز که بدیمه ته رو

دَوَسَمه طمع که تره کش ایرو

۱۲۴۶ - ته چیره ره خو بدیمه ای مس آهو

هر روزه ذلیل و شو هلاکمه بی تو

همان روز اول که روی تو را دیدم، طمع بستم که تو را در آغوش بگیرم.

ای آهوی مست، چهره‌ی تو را در خواب دیدم، در روز(ها) ذلیل و شب(ها) بدون تو هلاکم.

۱۲۴۷ - تا ته گل و لگ بنده بته مشک بو

سحر سامری جا کرده یاسمین رو

۱۲۴۸ - امیر گنه مه سال اگر که نود بو

تموم ته فدا بو یکی منی نوی بو

تا گلبرگ به بوی مشک تو وابسته است، (تا) سحر سامری در روی یاسمین (تو) جا کرده است.

امیر می‌گوید سال (عمر) من اگر به نود برسد، تمام فدای تو باشد و یکی (سال) برای من نباشد.

۱۲۴۹ - ته مهرورز مه سال اگر نود بو

ته جفاره خوش گیتمه وفا نوی بو

۱۲۵۰ - یگر نکه دوست مهرورزی گرمه بو

یار که دو زبانه بهل که ایی بو

مهر تو را می‌ورزم اگر عمرم به نود برسد، جنای ترا خوش پذیرتم، وفا نبوده باشد؟

مهرورزی دوست یک رنگ اگر برای من می‌شد (خوب بود)، یاری که دو زبان (منافق) است بگذار

که باز باشد.

۱۲۵۱ - امیر گنه مه جان آن کسی فدا بو

ونه آری آری، ونه نا نا بو

امیر می‌گوید، جان من فدای آن کسی باشد، که آری او آری باشد و نه او نه باشد.



۱۲۵۲ - امیر گنه یار مهربون بیامو

آن غنچه لب و تنگ دهون بیامو

۱۲۵۳ - دل مهربون چشم شیر ژیون بیامو

یارون گمه مه داغ به ریمون بیامو

امیر می‌گوید: یار مهربان آمد، آن غنچه لب تنگ دهان آمد.

«دل مهربان»، «چشم شیر ژیان» آمد، یاران، می‌گویم داغ من به درمان آمد.

۱۲۵۴ - شاه حبش وه ملک ایرون بیامو

بسان آهومست و مستون بیامو

۱۲۵۵ - دل رحم و کمر باریک مهمون بیامو

امیر گنه مه دل به ارمون بیامو

شاه حبش و (شاه) مملکت ایران آمد، بسان آهو مست مستان آمد.

دل رحم و کمر باریک، به میهمانی آمد، امیر می‌گوید آرزوی دل من آمد.

۱۲۵۶ - پنداشتتمه که صاحب زمون بیامو

اولاد رسول دین و ایمون بیامو

۱۲۵۷ - پیشوای همه شاه مردمون بیامو

همون که مره و سته همون بیامو

پنداشتتم که صاحب زمان آمد، اولاد رسول، دین و ایمان آمد.

پیشوای همه، شاه مردمان آمد، همان که من می‌خواستم همان آمد.

۱۲۵۸ - چی دولته که خانه درین بیامو

فرشتوته از عرش برین بیامو

۱۲۵۹ - یا آن ماهه که شو به دو نیم بیامو

یا یعقوبه که یوسف دین بیامو

چه دولتی است که درون خانه آمد، فرشته است که از عرش برین آمد.

یا آن ماه است که در نیمه شب آمد، یا یعقوب است که بدیدن یوسف آمد.

۱۲۶۰- امرو به گلزار آهوی چین بیامو

گرد گله باغ مشک پر چین بیامو

۱۲۶۱- دو زلف و دو کاکل چین به چین بیامو

من عاشقمه زلف پُرچین بیامو

امروز به گلزار، آهوی چین آمد، به دور باغ گل پر چین مشک آمد.

دو زلف و دو کاکل چین به چین آمد، من عاشقم (زیرا) زلف پرچین آمد.

۱۲۶۲- پری پیکر و زهره جبین بیامو

بازو چوئه که قهر و کین بیامو

۱۲۶۳- طوطی و چوئه جانب چین بیامو

خدا دونه مه درد حکیم بیامو

پری پیکر و زهره جبین آمد، بچه‌ی باز است که به قهر و کین آمد.

بچه‌ی طوطی است که از جانب چین آمد، خدا می‌داند که برای درد من حکیم آمد.

۱۲۶۴- ایی خورو مونگ همنشین بیامو

پری پیکر و زهره جبین بیامو

۱۲۶۵- شاه مردمان تخت زرین بیامو

ستاره بسته نقش زمین بیامو

همنشین ماه و آفتاب باز آمد، پری پیکر و زهره جبین آمد.

شاه مردم (با) تخت زرین آمد، ستاره به نقش تو به زمین آمد.

۱۲۶۶- آشنون باختمه خودیمه ری بیامو

مشک و مَشکدون عود عنبر بیامو

۱۲۶۷- آمل انار ساری سه بیامو

طلای خسروی نقره‌ی خوم بیامو

دیشب خوابیدم، خواب دیدم که عزیز من آمد، مشک و مشکدان، و عود عنبر آمد.

انار آمل، سیب ساری آمد، طلای خسروی و خم نقره آمد.

۱۲۶۸- خوش بسآته ته چیره ره داور هو

کم نکرده ته خوبی ره یکسرمو

۱۲۶۹- ملایک به سیر ایندته سرکو

خوش سیر و صفا و صلواته ته کو

خدای داور چهره‌ی تو را خوش ساخته است، از خوبی تو سر مویی کم نکرده است.

ملایک برای سیاحت بر سر کوی تو می‌آیند، کوی تو خوش سیر و صفا و صلوات است.

۱۲۷۰- سر مسّ و سال مشک ابرو مه نو

چش نرگس و رو شمس جهان بویی تو

۱۲۷۱- ونی الفّ و هر دو لو کان لولو

دهون غنچه مونّه که سروا کرده بو

سر مست و پیشانی مشک و ابرو مه نو، چشم نرگس و چهره خورشید و دنیای عطر هستی تو.

بیشی «الف» و هر دو لب چون کان لوء است، دهان به غنچه ای می‌ماند که سر باز کرده باشد.

۱۲۷۲- امیر گنه کان نمک آدمی خو

ته سسیب ذقن و نه مدام کنم بو

۱۲۷۳- بیاض گردن ته خوشه ای پری رو

در وقت خرام نیک کنی ناز و غمازو

امیر می‌گوید: کان نمک است و خوی انسانی دارد، سیب زرخندان را مدام می‌باید بوکنم.

سفیدی گردن تو خوش است ای پری رو، به وقت خرامیدن نیک ناز و غمزه می‌کنی.

۱۲۷۴- عاجه دل سرکتی مدام زری سو

آهو به خطاورنه ته نافه بو

۱۲۷۵- تاگردش انجم به افلاک روزو شو

نزا هیچ مار فرزندی به خوبی تو

روی سینه‌ی عاج تو مدام نور طلایی می‌آید، آهو بوی نافه‌ی تو را به ختا می‌برد.

تاگردش ستارگان شب و روز در فلک (برقرار) است، هیچ مادری فرزندی به خوبی تو نزیاید و

(نخواهد زایید).



۱۲۷۶- تا تن به جیر لخدمه پناهو

تا گوشت بریزه هسکا جدا بو

۱۲۷۷- اون سبزه که مه خاک سر هور ستابو

اون سبزه‌ی که ته پازدن ور خشک بو

تا تن من به زیر لحد پناه بگیرد، تا گوشتم بریزد و استخوان جدا گردد.

آن سبزه که روی گور من سر برآورده بود، آن سبزه که به خاطر پازدن تو خشک شد.

۱۲۷۸- اون بار سرافیل صور به دم بهشته بو

گوین جمله خلق یک بارگی فنا بو

۱۲۷۹- دیگر بدمه، مرده چه زنده ها بو

به قول خدا روز حساب و کتاب بو

آن بار که اسرافیل صور به دم خود بگذارد، گویند که همه‌ی مردم به یک باره فنا شوند.

دیگر (بار) بدمد چه مرده‌هایی که زنده شوند، به گفته خدا روز حساب و کتاب می‌شود.

۱۲۸۰- یارب که تنه دولت بمونه ای بو

نور محمد دایم تنه سر سو بو

۱۲۸۱- ولی خدا دایم تره سرور بو

ته پشت و پناه یارب همیشه وی بو

یارب که دولت تو (استوار) بماند و باز باشد، نور محمد (ص) دایم روشنی سر تو باشد.

ولی خدا دایم سرور تو باشد، پشت و پناه تو یارب همیشه او باشد.

۱۲۸۲- ته دولت اون دولت نیه که کم بئوو

ته شاه‌ی اون شاه‌ی نیه که در غم بو

۱۲۸۳- مره به در ایزد همین طمابو

ته پشت و پناه بزرگوار خدابو

دولت تو آن دولت نیست که کم بشود، پادشهی تو آن پادشاهی نیست که در آن غم باشد.

مرا به درگاه ایزد همین طمع بود، که پشت و پناه تو خدای بزرگوار باشد.

۱۲۸۴- امیر گنه تا که فلک ره سرها بو

تا پشت گواين كهنه دَنسی بیابو

۱۲۸۵- مشرق تا به مغرب که ملک خدابو

به مثل گوهر فر زن مادر نزابو

امیر می‌گوید تا که فلک را رازها باشد، تا در پشت گاو این دنیای کهنه بریا باشد.

از مشرق تا به مغرب که ملک خدا باشد، فرزندی مانند گوهر زاینده نشده است.

۱۲۸۶- امیر گنه اون ره که نظر خدا بو

مه نازک دل ره عشق سر هونیا بو

۱۲۸۷- مه دل شب و روز و روز و شب ته جا بو

مه دل که ته جابو دیگر جا کجا بو

امیر می‌گوید: آن را که نظر خدا به او بود، دل نازک مرا روی عشق او گذاشت.

دل من شب و روز و روز و شب پیش تو باشد، دل من که پیش تو باشد دیگر در کجا می‌تواند باشد؟

۱۲۸۸- تا گردش گردون و بنای لار بو

تا صحبت دُورونه طرح شکار بو

۱۲۸۹- تا لیل و نهار و فلکی مدار بو

ته عمر و دولت یارب به تو پایدار بو

تا گردش گردون باشد و بنای لار باشد، تا صحبت زمانه هست و طرح شکار باشد.

تا شب و روز بر مدار فلک است، عمر و دولت تو یارب به تو پایدار باشد.

۱۲۹۰- یارب که تنه دولت مدام قرار بو

شاه زنگبار ته مطبخ سالار بو

۱۲۹۱- چرخ و فلک گردش بته مدار بو

دشمن به تنه دردکته خوار و زار بو

یارب که دولت تو مدام برقرار باشد، شاه زنگبار خوانسالار مطبخ تو باشد.

گردش چرخ و فلک به مدار تو باشد، دشمن به درگاه تو افتاده و خوار و زار باشد.



۱۲۹۲ - مبارک به تو عید و به تو بهار بو

همیشه به شاهی و گشت و شکار بو

۱۲۹۳ - دشمن، خدنگ تیر بخورده جانفگار بو

ته قلم تا تورون زمین به کار بو

عید و بهار به تو مبارک باشد، همیشه به پادشاهی و گشت و شکار باشی.

دشمن، تیر خدنگ خورده، جان نگار باشد، قلم تو تا سرزمین توران بکار باشد.

۱۲۹۴ - رسالت پناه دایم تره بیار بو

ته پشت و پناه صاحب ذوالفقار بو

۱۲۹۵ - نوکر که جلو شوته تره هزار بو

همه پهلوون موندند سام سوار بو

رسالت پناه دایم یار تو باشد، پشت و پناه تو صاحب ذوالفقار باشد.

نوکر که در پیشاپیش می‌رود برای تو هزار باشد، همه پهلوون مانند سام سوار باشند.

۱۲۹۶ - ندایی آتاجی که تنه یادگار بو

اگر که تره نوینم دل بی‌قرار بو

۱۲۹۷ - امیر گنه مه کار چه منصور دار بو

بسوته تن و کلهون هوا دیار بو

چیزی ندادی (به من) که یادگار تو باشد، اگر که تو را نبینم، دل بی‌قرار باشد.

امیر می‌گوید که کار من مانند منصور (حلاج) سردار باشد، تن، سوخته و خاکستر نرم آن در هوا پید باشد.

۱۲۹۸ - نوونه فلک ره هچی اختیار بو

اون که کرده حق دست جبار بو

۱۲۹۹ - فلک گردشه چل شب و روز به کار بو

سرتاسر عالم فلک ره این کار بو

نمی‌شود که فلک اختیاری خودسرانه داشته باشد، آن‌که کرده‌ی حق است، دست جبار است.

فلک بدور چرخ خود شب و روز در کار است، در سر تا سر عالم فلک در این کار است.

۱۳۰۰ - دکتمه تنه درو نتوازی تو

مره کافر فرنگستان وینتی تو

۱۳۰۱ - شونی رنگیز رنگ ره راجتی تو

براجن مره هر رنگ که راجتی تو

به درگاه تو افتادم و تو مرا نمی‌نوازی، تو مرا کافر فرنگستان می‌پنداری.

می‌روی رنگیزی، رنگ را به عمل می‌آوری تو، بساز برای من، هر رنگی که می‌سازی تو.

۱۳۰۲ - الهی تره شناه مردون بیار بو

مصاحب و همدم تو هشت و چار بو

الهی تو را شاه مردان یار باشد، مصاحب و همدم تو دوازده تن امام باشند.

۱۳۰۳ - ته مأوا بهشت هشتمین گلزار بو

علی مدد و شاه، ایزد یار بو

۱۳۰۴ - تخت کومرونی به تو پایدار بو

ته دشمن تهی دست و ذلیل و خوار بو

جایگاه تو در گلزار بهشت هشتمین باشد، علی مدد کار و ایزد یار تو باشد.

تخت کامرانی به تو پایدار باشد، دشمن تو تهی دست و ذلیل و خوار باشد.

۱۳۰۵ - سی وار مره جنگ کردی منه خونکار تو

من ت ور، بلاکتمه، گتی هزار تو

۱۳۰۶ - خوش دست و پاره هاگردی نگار تو

سیسیو بکردی مه روز و روزگار تو

سی بار با من جنگ کردی، خونی من تو هستی، من برای تو در بلا افتادم، تو گفתי هزار (برابر) باشد.

دست و پای خودت را مانند نگار کردی، تو روز و روزگار مرا سیاه کردی.

۱۳۰۷- یک روز پیغوم برستی مه جان دوبار تو

دکار تو مننه مهر و دیگر نییر یار تو

۱۳۰۸- مه دل به همون قول بوردی قرار تو

آخر نکنی کار ره مننه کنار تو

یک روز جان من دوبار (برایم) پیام فرستادی، مهر مرا (در قلب خودت) بکار و دیگر یاری نگیر.

ای دل، به همان قول (که دادی) قرار از من بردی، آخر (چرا) کار مرا به سامان نمی‌رسانی.

۱۳۰۹- اندی که خوره، ته دل به مه کنار بو

اندی که خور در بیه، ته قلم به کار بو

۱۳۱۰- اشتر به قطار وزر تنه خروار بو

ان شاء الله دولت به ته همیشه یار بو

تا زمانی که آفتاب برقرار است، دل تو در کنار من است، تا ز مانیکه آفتاب (هر روز) در می‌آید، قلم

تو در کار باد.

شتر(های) تو به قطار وزر تو به خروار باشد، ان شاء الله دولت همیشه یار تو باشد.

۱۳۱۱- چرخ و فلک گردش، تنه مدار بو

ته دولت به بالا به خورشید همکار بو

۱۳۱۲- تا پشت ماهی، گو شب و روز سوار بو(۱۷۸)

تا اون روز به ظاهر تنه گرودار بو

گردش چرخ و فلک بر مدار تو باشد، خورشید، همکار دولت بالای تو باشد.

تا گاو به پشت ماهی شب و روز سوار باشد، تا آن روز به ظاهر گرودار تو باشد.

۱۳۱۳- تا گردش افلاک و چرخ دوار بو

الهی تره هشت و چهار بیار بو

۱۳۱۴- ته نوکر و چاکر به هزار هزار بو

تره دو هزار باز به وقت شکار بو

تا گردش افلاک و چرخ دوار باشد، الهی دوازده امام یار تو باشند.

نوکر و چاکر تو هزار باشند، دو هزار باز (شکاری) به وقت شکار همراه تو باشند.

۱۳۱۵- تا سال و مه و مشتری ته همکار بو

ته دولت و رفعت به خور قرار بو

۱۳۱۶- تا هفتم زمین گوسمک ره سوار بو(۱۷۸)

تا اون روز به ظاهر تنه گیر و دار بو

تا سال و ماه و مشتری همکار تو باشند، (هم) جایگاه دولت و رفعت تو، خورشید باشد.

تا (طبقه) هفتم زمین گاو و ماهی را سوار باشد، تا آن روز در ظاهر گیر و دار تو باشد.

۱۳۱۷- دایم به ته، حوری روشی نگار بو

ساقی و صراحی و پیاله در کار بو

۱۳۱۸- مغنی تنه، زهره سر سلار بو

تادنی بو این صحبت تنه به کار بو

همیشه یک حوری روش، نگار تو باشد، ساقی و صراحی و پیاله در کار باشد.

آواز خوان تو، «زهره» سر سالار باشد، تا دنیا باشد این وضع تو بکار باشد.

۱۳۱۹- ایی رستم بیان چاکر تنه هزار بو

چون بهمن و داراصد هزار شکار بو

۱۳۲۰- تخت کومرونی به تو پایدار بو

ته دشمن به چاه ضلالت خوار و زار بو

باز مانند رستم چاکر برای تو هزار باشد، مانند بهمن و داراصد هزار شکار برای تو باشد.

تخت کامرانی به تو پایدار باشد، دشمن تو در چاه ضلالت خوار و زار باشد.

۱۳۲۱- شهزاده تره ایزد شه بسات بو

چرخ و فلک گردش تنه برات بو

۱۳۲۲- یارب که تنه کار به تنه مراد بو

ته دشمن تهی دست و ذلیل و خوار بو

ایزد خودش ترا شهزاده ساخته است، گردش چرخ و فلک به حواله تو باشد.

یارب که کار تو بر مراد تو باشد، دشمن تو تهیدست و ذلیل و خوار باشد.



۱۳۲۳ - قرانشل تره دایم بسون بادبو

و ته دشمن ره شمشیر تو یاد بو

۱۳۲۴ - تنه همصحبت و نه که حوری زاد بو

تا امیر به ته دولت همیشه شاد بو

اسب سیاه تو همیشه مانند باد باشد، دشمن تو به یاد شمشیر تو باشد.

هم صحبت تو می باید که حورزاد باشد، تا امیر از دولت تو همیشه شاد باشد.

۱۳۲۵ - یارب صد و بیست سال عمرت دراز بو

ته روشن در دولت همیشه از بو

۱۳۲۶ - ته نوم محمود آسا به دنی ممتاز بو

ته دشمن نگو نسا، دوس سر فراز بو

یارب عمر تو صد و بیست سال دراز باشد، در روشن دولت تو همیشه باز باشد.

نام تو چون نام (سلطان) محمود در دنیا ممتاز باشد، دشمن تو نگو نسا، دوست تو سرفراز باشد.

۱۳۲۷ - ده دوی هزار کوس شو و روز بساز بو

ده و دو هزار شیر نر ته همراز بو

۱۳۲۸ - شاهباز ته دولت به کیهون پرواز بو

کو تر صفت ته دشمن به چنگ باز بو

دوازده هزار کوس (و کرنا) شب و روز در حال نواختن باشند، دوازده هزار شیر نر همراز تو باشند.

شاهباز دولت تو در آسمان در پرواز باشد، دشمن تو مانند کبوتر به چنگ باز تو باشد.

۱۳۲۹ - نهصد و نود سال عمر تو دراز بو

همیشه تنه مجلس صدای سناز بو

۱۳۳۰ - ته روشن در دولت همیشه از بو

تیرنگ صفت ته دشمن به چنگ باز بو

نهصد و نود سال عمر تو دراز باشد، همیشه در مجلس تو صدای ساز (برقرار) باشد.

در روشن دولت تو همیشه باز باشد، دشمن تو مانند قرقاول به چنگ باز باشد.

۱۳۳۱ - ته باقی عمر سرچشمه هراز بو

ته پشت و پناه خالق بی نیاز بو

باقی عمر تو (به اندازه‌ی عمر) سرچشمه‌ی هراز باشد، پشت و پناه تو خالق بی نیاز باشد.

۱۳۳۲ - یارب که تنه دولت به کامرون بو

خدا و رسول با علی یاورون بو

۱۳۳۳ - ته کیسه زرو سیم و طلا افزون بو

عیش و زندگانی به تو جاودون بو

یارب دولت تو به کامرانی باشد، خدا و رسول و علی (ع) یاوران تو باشد.

زرو سیم کیسه‌ی تو (هر روز) افزون باشد، عیش و زندگانی به تو جاودان باشد.

۱۳۳۴ - افلاطون آسا حکمت تنه افزون بو

دونایی و دولت همه روز افزون بو

۱۳۳۵ - فرس گر هزار ارزه تره به رون بو

علی یاور و خدا هم نگهبون بو

مانند افلاطون حکمت تو افزون باشد، دانایی و دولت تو هر روز افزون باشد.

اسبی که به هزار ارزد زیران تو باشد، علی یاور و خدا نگهبان تو باشد.

۱۳۳۶ - تا که گردش این چرخ نیلگون بو

ته دولت و عزت همه روز افزون بو

۱۳۳۷ - ته دشمن به چاه ستم به افغون بو

ته ور مشتری پرورده ریز خون بو

تا گردش این چرخ نیلگون باشد، دولت و عزت تو هم روز افزون باشد.

دشمن تو در چاه ستم به افغان باشد، مشتری در کنار تو پرورده‌ی سفره‌ی تو باشد.

۱۳۳۸ - زحل به تنه در دکت خوار و زار بو

عطارده نویسنده‌ی ته هر کار بو

۱۳۳۹ - حاتم به تنه مطبخ یکی سالار بو

غم زمونه نَوو شادی بسیار بو
زحل به درگاه تو افتاده و خوار و زار باشد، عطار د نویسنده هر کار تو باشد.
حاتم به مطبخ تو یک خوانسالار باشد، غم زمانه (برای تو) نباشد و شادیت بسیار باشد.

۱۳۴۰ - یارب که تنه کار به دنی نظام بو

سریر سلیمونی تنه مقام بو
۱۳۴۱ - فرس گر هزار ارزه ترده به ران بو
ته دشمن زحل آساتنه غلام بو
یارب که کار تو به دنیا در نظام باشد، سریر سلیمانی مقام تو باشد.
اسب اگر هزار بیرزد زیر ران تو باشد، دشمن تو زحل آسا غلام تو باشد.

۱۳۴۲ - دنیا غرض نیک ترده به نوم بو

همیشه به شاهای ته چنگ و جوم بو
۱۳۴۳ - ته دشمن همیشه گرفتار دوم بو
علی ترده یاور و دو جهان به کوم بو
در دنیا مقصود نیکو، به نام تو باشد، همیشه در پادشاهی تو چنگ و جام باشد.
دشمن تو همیشه گرفتار دام تو باشد، علی یاور تو و دو جهان به کام تو باشد.

۱۳۴۴ - ته روشن چلاشو کته سون نور بو

چشم بد کوتاد و نظر با تو دور بو
۱۳۴۵ - زور دستون عالم به ته چنگ اسیر بو
خان اوکشچی ته مطبخ مزیر بو
چراغ روشن تو شب هنگام (پر) نور باشد، چشم بد کوتاه نظر (ان) از تو دور باشد.
زبر دستان عالم به چنگ تو اسیر باشند، خان (ها) آب آورو مزدور مطبخ تو باشند.

۱۳۴۶ - تو روشن چراغی و من پروانه تو

تو مس و شیدایی و من دیوانه تو

۱۳۴۷ - هر کس که می بخورده به پیمونه تو

مدام شو و روز میل کنه به خونه تو
تو چراغ روشنی و من پروانه‌ی تو (هستم)، تو مست و شیدایی و من دیوانه‌ی تو هستم.
هر کس که از پیمانه‌ی تو می بخورد، مدام شب و روز بخانه‌ی تو میل می کند.

۱۳۴۸ - چیبو لارجان مازندرون بوی بو

کروسنگ دشت چادر الوون بوی بو
۱۳۴۹ - سر چشمه لار اینجه روون بوی بو
دستی بُور کمن مه سایه بون بوی بو
چه می شد اگر لاریجان (مانند) مازندران می شد، تمام کرو سنگ دشت و پر از چادر الوان می شد.
سرچشمه (رودخانه) لار در این جا روان می شد، کمند (گیسوی) پور دوست سایبان من می شد.

۱۳۵۰ - علی ره خدا چندی جوان بساته

از پیرو جوان شیرین زبان بساته
۱۳۵۱ - قرآن ره و نه ورد زبان بساته
ستاره به نقش آسمان بساته
خدا علی (ع) را چقدر جوان ساخت، از پیر و جوان شیرین زبان (تر) ساخت.
ورد زبان او را قرآن ساخت، (او را) ستاره به نقش آسمان ساخت.

۱۳۵۲ - دماون کوه سر یکتا ستونه

دور آن ستون پیوند آسمونه
۱۳۵۳ - مرتضی علی دلدل سوار و شونه
بئورین ها پرسین امه احوال چه بونه
قله‌ی کوه دماوند، یکتا ستون است، بدور آن ستون پیوند آسمان است.
مرتضی علی سوار بر دلدل است و می رود، بروید (از او) پرسید احوال ما چه می شود.

۱۳۵۴ - کجه شونی مه سرخ گلی نشانه

بس دل بورده دوچش جاودانه

۱۳۵۵ - مشکین کمن ره چون بکشی به شانه

بهر میه خال دُر چگه دانه دانه

به کجا می روی ای سرخ گل نشانه می من، بسادل که (آن) دو چشم جاودانه برد.

کمند مشکین را چون به شانه کشیدی، از هر تار موی تو، دُر دانه دانه می چکد.

۱۳۵۶ - دشمن به آنچه دکت دیر نتونه

گردون صد هزار سال از کنه نتونه

۱۳۵۷ - یار شه صفت، کَرَم حاتم ان جوانه

سی حاتم به ته کَرَم حیران بمونه

دشمن به آن جا افتاد که (دیگر رهایی) نمی تواند، گردون صد هزار سال طمع کند (ولی) نمی تواند.

آن جوان به صفت یار خود (دارای) کرم حاتم است، سی حاتم به کرم تو حیران می مانند.

۱۳۵۸ - صد ساله که من کهنه دنی دثیمه

صد ساله دیگر پیش ملّا نشیمه

۱۳۵۹ - الف و جیم نکته ره من وارسیمه

چوب پرده ره من امروز بدیمه

صد سال است که من در (این) دنیای کهن بودم، صد سال دیگر پیش ملّا نرفتم.

من نکته های «الف» و «جیم» را واری کردم، مانند «ب» پرده را من امروز دیدم.

۱۳۶۰ - ککی گنه من فرزند آدمی مه

منّی آدمی بیمه دنی دثیمه

۱۳۶۱ - آن دار که بلندتر بیه و سر دثیمه

انّی بسرو سّمه که کور ککی بئیمه

(مرغ حق) می گوید من فرزند آدمی هستم، من نیز آدمی بودم و در دنیا بودم.

روی آن درخت (هایی) که بلند تر بود می نشستم، آن قدر پر خوانی کردم که مرغ حق کوری شدم.

۱۳۶۲ - آهو نیمه که کتّه بوئم لاره

کچیک نیمه که غصه نخوارم یاره

۱۳۶۳ - آهو نیمه که شه بچرم به لاره

پته خربوزه نصیب بوی به شاله

آهو نیستم که در لار قرار گرفته باشم، کوچک نیستم که برای یار غصه نخورم.

آهو نیستم که خودم در لار بچرم، خربزه ی پخته نصیب شغال شده است.

۱۳۶۴ - بهار و بهار و همه جا بهاره

آقای جومه آتا مزّیر چهارده

۱۳۶۵ - آقا گنه این آیش تنه زواره

مزیر گنه آقامه سر چند خروارده

بهار است و بهار است و همه جا بهار است، یک پیراهن ارباب (هم برابر بهای) چهار پیراهن مزدور

است.

ارباب می گوید، این آیش به تو تحویل شده است، مزدور می گوید آقا، سهم من چند خروار است؟

۱۳۶۶ - پییز گیر نه اقا انجلی لفارده (۱۷۹)

مزّیر و زکی پرنه بینج کوپاره

۱۳۶۷ - شونه مرز سر و نگ کنه شه خداره

تیل بخورده لینگ و هسکادیاره

در پاییز ارباب «انجیلی لیفا» را به دست می گیرد، مزدور کج کجکی از روی کویاهای شالی می پرد

(در می رود).

می رود بر سر مرزو خدا را بانگ می زند، (ببین) گل و لای پایم را خورده است و استخوان (پایم)

پیدا است.

۱۳۶۸ - ملّا دره که وی دایم یا نمازه

ملّا دره که پیغمبری هَمّازه

۱۳۶۹ - ملّا دره که بند بن و رازه

ملّا دره که سَم گردو گوش درازه

ملایی هست که همیشه با نماز است، ملایی هست که شریک (راه) پیغمبر است.

ملایی هست که گراز دامنه ی کوه است، ملایی هست که سم گردو گوش دراز است.